

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه سید

کتابخانه سید

# فهرست کتاب یوسف لیخای مولانا عبد الرحمن جامی قس سرالاس

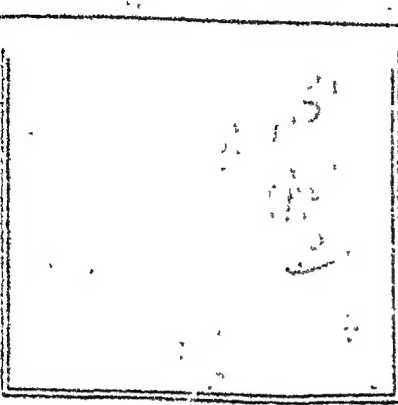
۱	آفتاب نامه نام نامی بیکانه	۲۵	در وصف نوبت لیخا که مغرب طلوع آفتاب
۲	ترتیب این مسمی کتاب		مشرق گشته بود بلکه بهر در و به از آن درگاه
۳	دست بهشت بنایات بهستاری ارباب حاجات	۳۹	در بیان مقام دیدن لیخا جنوب اول
۴	تخصیص منایات بنظم بی وستیاری شاکر شام		جمال یوسفی را و گشته عشق و بی شادان
۵	در وصف ابد مغذات سرور کائنات علی اعلیه السلام	۴۲	در بیان سحر زلیخا و زکریا بنام کاش
۶	در معراج رسالت پناه علی الله علیه و سلم	۴۵	از شاه به تغییر حال لیخا که به شیرین
۷	بار نیراعت پوشیدن در قبا شفاعت گوشت		افتادنی دایه نگه داشت ستار کرد از آن
۸	و تبریک جنت بکر خواجه عبید الله و پسر شریف	۴۸	خواب دیدن لیخا حضرت یوسف علیه السلام
۹	در معراج سلطان حسین		و سلسله عشق و بی جنبین و در و طبع
۱۰	در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غریب از شایسته	۵۳	در خواب دیدن لیخا یوسف علیه السلام از نوبت
۱۱	در بیان پیر و در شاخار مظاہر کثرت آمدید		و نام و مقام و پیر رسیدن بقتل و پیش از آن
۱۲	مخل در بیان انقیاد عشق بستم و شافخه	۵۶	آمدن سولان به کمال لیخا و نکال کشتن
۱۳	آثار سبب نظم کتاب بران پیوستن	۵۹	فرستادن زلیخا قاضی بسو غریب و کمال
۱۴	در ستم کل از چمن فضا ل عشق چیدن	۶۲	نیم قبول از جانب مصر و دیدن و شمار
۱۵	در ستم تمام سبب نظم کتاب بران پیچیدن		زلیخا را چون محل کل بمکثیدن
۱۶	در بیان شمع جمال یوسفی را در شبستان غیب	۶۵	خبر یافتن غریب زلیخا و بهر بیت قبال
۱۷	افزودن پیر و اول آدم ایشاد به آن حضرت		بر خاستن بباله کمالان ضرر و تحمل استن
۱۸	در بیان کوی از بهرستان غیبستان و در و اول	۶۸	دیدن لیخا غریب زلیخا و فریاد بهشت
۱۹	در بیان کتاب و بهر بیت و برای دل لیخا پرور		آنکس که در خواب به دیدم سالما بخت کشت

۴۰	در آمدن زلیخا به او غرض مصر بود برودن آمدن	۹۴	برخیزد آمدن یوسف علیه السلام خریدن زلیخا و برایش
۴۱	مصر این و بقعهای زرشا بر شمار زلیخا نشان	۱۰۵	دشمنان زرشا بر غم ایزل نادان که غما به به جمال
۴۲	عمر گذرانی زلیخا در محارقت یوسف علیه السلام	۱۰۶	یوسف علیه السلام عاشق شده و دوران کمین
۴۳	و تلمذت تاسف مدی الی الی و الایام	۱۰۷	و بیا به جمال حقیقت ندیده از مجاری تنهائی رسید
۴۴	آغاز دوستان حسد بردن برادران یوسف علیه السلام	۱۰۸	ترغیب کردن زلیخا اسباب فرخت یوسف علیه السلام
۴۵	و انتظار کشیدن ایشان بر تهاجم وی با اتفاق	۱۰۹	و حسد و شکارتی نمودن وی یوسف علیه السلام
۴۶	خواجه بدین یوسف علیه السلام سجد آفتاب و ستاره	۱۱۰	شرح دادن یوسف علیه السلام قصه محبت او و حرمت چادرگاه
۴۷	و باز ده ستاره و متاع اخوان از دیوار حشر ایشان	۱۱۱	شدن زلیخا از آنکه اندوختی که آن روز شربت ندان بوده است
۴۸	و شاورت کردن برادران با یکدیگر که چه حیل سازند	۱۱۲	تتمه کردن یوسف علیه السلام شبانی را بچشم آنکه
۴۹	که یوسف علیه السلام را پیش پدر و در اندازد	۱۱۳	و هیچ پیغمبر نبوده است که شبانی نکرده
۵۰	رفتن برادران پیش پدر و درخواست کردن آنها	۱۱۴	مطالعه کردن زلیخا وصال یوسف علیه السلام
۵۱	که یوسف علیه السلام را به او خود جابج صحرایند	۱۱۵	و استغنا نمودن یوسف علیه السلام از وی
۵۲	برودن برادران یوسف علیه السلام را	۱۱۶	پرسیدن دایه از زلیخا سبب گداختن وی
۵۳	از پیش پدر و در چاه آفتک بدن	۱۱۷	در مشاهده شمع جمال یوسف علیه السلام
۵۴	رسیدن کاروان بر چادر و بر آوردن یوسف علیه السلام	۱۱۸	فرستادن زلیخا دایه را بر توپک یوسف علیه السلام
۵۵	رسانیدن ملک یوسف علیه السلام را در حوالی مصر	۱۱۹	بطلب مقصود و ابا نمودن او
۵۶	و فرستادن پادشاه غرر را به استقبال	۱۲۰	رفتن زلیخا پیش یوسف علیه السلام و تضرع نمودن
۵۷	آب بیل در آمدن یوسف علیه السلام و غبار	۱۲۱	و عذر کردن یوسف علیه السلام از حصول امر او
۵۸	سفر شستن و برپا کردن و جاعلی شستن	۱۲۲	فرستادن زلیخا پیش اسبابان و میبایست آن اسبابان
۵۹	رسیدن زلیخا به درگاه پادشاه و سبب اقامت	۱۲۳	عرض کردن کنیز خان جمال خویش را بر یوسف علیه السلام
۶۰	رسیدن و جمال یوسف علیه السلام دیدن	۱۲۴	تضرع زلیخا پیش دایه و حیل جوئی و موافقت یوسف علیه السلام

[illegible]



Handwritten text in a cursive script, likely a preface or introductory note, located at the top of the page.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحب

الحب نوره امید کبشاست  
 بخشد آن لب لبان خنجر باشم  
 درین محنت سراسی فی محو  
 تنهیم هم پاس نایه کویان  
 پیش قدم خود هر روزم بخش  
 دلی باوقی هر که هر کج  
 کشاوی نایه طبع زمان  
 رشتم و خامه اشک زبان کن  
 سخن خود بهر جای بماند  
 درین خنجر بخش برین فسان

نگاهی از رو نشسته با دیده بستان  
 درین سبک خنجر بخش  
 بیدارم با خنجر بخش  
 زبانم را سایشش  
 بر تکیه سخن نذر  
 و کج دل آن کن  
 معرکه بخش  
 در عظم نامه  
 و زبان نامه  
 نمی یابیم

Handwritten text at the bottom of the page, continuing the literary or religious discourse.





مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر

زده شانه ای نفس ناخوش از بنگ در آن تنگی که ما باشیم و آه از آن دهقان سرو درگاه مارا	کمن بر باره حسن عمل بنگ ز رحمت سوی باکشای آه بایان بر برون همرا مارا
-------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------

تخصیص مناجات بنظم بی و ستیاری شاکر مساهم

تو آن مرغم که دهم و از دست توئی که اسباب مارا ساز کردی که است کردی از غارت پند براهست سرمد سا که چوبی بنیم ز بانم رازد که خود کشاد بشیرینی و جرب از ز بانم ز بر و ندان از و کو بی رسیده بشکر آن پیش که گشتاریم ده بشکر گفتن ز بان من گردان از کلمه که بر لب حرف خطائی خطا محفوم بران حرف خطاش کیا هیچ ام و فایر و در ده شمر هست از نوای سرودی مانع از کجای کان پای من گیر و کبریت	فسون چشت افسانه است در نسبت برویم باز کردی توفیق وجودم سر بلند کشیدی سرمد چشم راه نیم دل را ذوق یا خویش داد نهادی لقمه نوحه نشین دانه نه از خوردن گلو و نجش کشیده ز تلخی رسته شیرین کاری ده ز بان من بایان من گردان کران پیش آیدم بین چرای چو گلزاران شکن در کشاکش ز آب و گل برون آورده دانه ولی پایم بکوی نیست درل وزان گل به که بزرگ بویت
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تخصیص مناجات

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر

مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر  
مجلس ششم در روز پنجشنبه ۱۲۰۳  
در محفل عالی حضرت آقا میرزا محمد باقر

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 13.

چو غنچه یکم کردان درین باغ دین ره حاسلی هر یک کیست نمیزد پست یک مغر چندان چو نوشته پرورد صد دان و دیر چو غنچه یک دل آمد رسته از غدا گناه نم اگر از حد بر ناست اگر باشد دو صد خرمن گناه و گر باشد ز عسایان صد گاه بهر گریخ که کردم سخن دیده خیال روی ما ز دیده شویم نظر گریخی در سبزه آبیم کرد دو چشم من و در دشت از دست ازین سودا رزم شاید بسود	چو لاله گل نشاند هم یک باغ و دول بودن بجز بی صلی نیست چو بادام و دغز آزار سازان بهر دانه رسد تخمیش بر سر نیاید با هزاران خنجر آزار نه ازین باران نشت ز نرست لذاتی سوختن از برق آهم لذاتی شستن از خیم بر آبیم کنون اندر غره خونم چلیک ده ازان روا شکسرخ آید بر دم شرک ابلی بروی کارم آورد ببین پس آبرویم تا قیامت رسان ازین پیغمبر درود
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------



درخت خواب و محال قات سرور کائنات صلی الله علیه و آله	
چو کیشم چو نایامو ریخت خطای عدم لان ترف حاکم نور شد ز سحر حاش آگاه دوین ویر کیش ز دست روشن	رویش حلقه طوق کمر ریخت خطای عدم لان ترف حاکم خرو جسد دانش و شانه مشین روخته از شست گلشن

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.



چون پا آرد است از غلامان اش  
 نه است اینکه در دیوان هستی  
 ز نام چون از و حرفی سر آید  
 چون نام اینست نام او چه باشد  
 بگرم شد ز عالم نسل آدم  
 خدا بر سروران سروریش داد  
 چو آدم در ره هستی قدم زد  
 ز خودش گشتی راه مشهور  
 خلیل از وی نسیمی یافت کاش  
 مسج از مقدم او فرود گشته  
 بر سر جاهش از کفان رسیده  
 دران وادی که صالح ناله کش بود  
 ز بستان وفا آزاد گشته  
 قدش را پایه گردون خرامی  
 بر آلاسانان چهره سحابش  
 پر شد از بر سپر تیر اشارت  
 دولون شد و در میم از حلقه ماه  
 بی چون داشت و شش بر قلم پشت  
 بنودش خط ولی زو خط تمجیل

سر دین پروران شد پایا لش  
 مرونگرت نامی پیش پستی  
 دل و جانم ز لذت بر بر آید  
 مکرم تر بود از هر چه باشد  
 مکرم تر و لیست از هر مکرم  
 زخیل انبیاء سالارانش  
 ز صحرای صبح آراش نم  
 بجودی کی رسیدی کشتی نوح  
 بر شد چون گلستان خرم و خوش  
 یکم از مشعل او شعله جوئے  
 غلامی بود یوسف ز خریده  
 بیا محاش با ناقه خوش بود  
 زباغ مصطفا عناد روه  
 لبش را مایه می عطر می  
 چو زترین قبه بر سر آفتابش  
 ز داز سبابة بمعجز بشارت  
 چهل اساخت شخصت او و درخواه  
 رقم زد خط شق بر مرز نگشت  
 بگلک نسخ بر توریت و انجیل

سان مہراج

چو پا آید است از غفالی اش  
 به نامت ای که در دیوان هستی  
 ز نام چون از حرفی سر آید  
 چو نام اینست نام او چه باشد  
 مکرم شد ز عالم نسل آدم  
 خدا بر سروران سروریش داد  
 چو آدم در رویه هستی قدم زد  
 ز خودش گر گشتی راه مفتوح  
 خلیل از وی نیسی یافت کاش  
 هیچ از مشق آدم فرموده گوئی  
 بهر جا هاش از کفان رسیده  
 دران وادی که صالح ناله کش بود  
 ز بهتان وفا آرد آخر دشت  
 قدش را پایه گردون خرامی  
 بپا آسایان چیر سخايش  
 پویش را بر سپر تیر اشارت  
 دو نوین شد و در میم از حلقه ماه  
 با چون دشت و دشت بر قلم پشت  
 بزودش خط ولی زو خط تعجیل

سرورین پروران شد پایايش  
 برونگشت نامی پیش پستی  
 دل و جانم ز لذت بر بر آید  
 مکرم تر بود از هر چه باشد  
 مکرم تر و لیست از هر مکرم  
 ز خیل اسبیا کسا لایش داد  
 ز صحرای صبح آراش نمود  
 بجوی کی رسیدی کشتی نوح  
 بر شد چون گلستان خرم و خوش  
 کیم از مشعل او شعله جوئی  
 غلامی بود دیوشت ز خریده  
 بیا محاشش با ناله خوش بود  
 ز باغ صفا رعنات درو  
 لبش را مایه کیی لطف می  
 چو ازین قبه بر سر آفتابش  
 زو از ستابه بمعبر نشارت  
 چهل اساخت شصت او و پنجاه  
 رقم ز خطش بر سر نگشت  
 بگلک نسخ بر توریت و انجیل

میان معراج



گرفتہ کرکے پیش آ رہا مگر دوسرے  
 طرف راجہ جیوان ستر خندہ ان از لب  
 دیشین شب آن چراغ ازل زینش  
 چو تہ دولت شد ز بدخوابان سنانے  
 بہ پانچو کیسہ بر حبس بزمین کرد  
 دلش بیدار چو چشمش ز شرک خواب  
 و آمد ناگهان ناموس کیستہ  
 بروالیہ دیکھی خواجہ خسرو  
 مردن بر کانیان بنی چو کہ گشت  
 آواز از سفر <sup>از سفر</sup> را دہشت کردم ایک  
 چندہ بز زمین خوش باد بایستہ  
 چو عقل فتنے افلاک گردے  
 نہ دست کس عنان اور پودہ  
 جو آن دل کو بتان دار و فراخ  
 کرش بالستی آفر ز بہر خورون  
 بز زمین بی رنج پشت نازینش  
 از ان دولت سرچون خواجہ دین  
 شد آئے سبوحیان گردون <sup>صلو</sup> صلادہ  
 ز در شمع آن براق برق رقیار

آنکرون شمع باجم یام درو سب  
 کا کوئی چہ نہ کہ کب درو سب  
 گریزان درخت درو سب  
 سزای آفرین اندر شش  
 سوداوت سرای ام با  
 زمین آتش جان نازنین کرد  
 ندید چشم بخت انجواب تر خواب  
 سبک و تر ازین کا دوس  
 کہ آتش خوابت کند دولت نگیز  
 کو بخت عالی بیدار بخت  
 براق برق سیر آرد دم آتیک  
 پرندہ بر ہو آسرخ ہا  
 چو فک ہندی گیتی نور دے  
 ناز پائی رکابش گشت سودہ  
 نریدہ ان ادا تب داغ  
 گرفتگی شغل او گردون گردون  
 نریدہ بیچ از کس پشت فروش  
 خوامان شد بعزم خانہ زمین  
 کہ سچان الہی امری بعبدہ  
 نہ کہ سکہ بر آتش دم وار

بیان محرمات

گرفته کرد پیش آرام دروے  
 ملک را چون تر خندان از لب  
 درین شب آن چراغ ازل بنفش  
 چو دولت شد ز بخت امان نهانی  
 بر پهلوی کعبه بر محب زمین کرد  
 دلش میدار چشمش در شکر خواب  
 در آمدن لکمان ناموس کعبه  
 برو مالید پر کای خواجہ بر سین  
 بر بدن بر یکایک این رخسار  
 در سجده را در خشت کردم اینک  
 چند روز زمین خوش باد بایست  
 چو عقل فکشت افلاک گردان  
 نه دست کس عنان او روده  
 جو آن دل که بتان دارد و فرا  
 گیش بالستی آفرین خورون  
 بر زمین بی رنج پشت نازینش  
 از آن دولتر چون خواجہ دین  
 شد آن سبوحیان گردون صا  
 ز در شمع آن براق برق رفتار

اگر آن شیر باجم یارم دروے  
 گویان در خشت زوشت باجم  
 سزای آفرین از تر خشتش  
 سود دولت سرای ام باجم  
 زمین آید جان نازین کرد  
 ندید چشم نیت خواب ز خواب  
 سبک و تر ازین کاوش  
 که آید خوابت کند دولت نگیز  
 کو بخت عالی بیدار بخت  
 براق برق بر آوردم اینک  
 پرند بر هو فسخ نهاده  
 چو فکری بر زمین گیتی نورده  
 نه از پای رکابش گشت سوده  
 ندیده آن ادیب دانه  
 کرفی شغل او گردون گردون  
 ندیده رنج از کس پشت بوش  
 خرامان شد بزم خانه زمین  
 که سبک آن که می آید باده  
 ز مکده سکه بر شمع درم دار

بیان مهران

به و به چاهه شمس علقه بود  
 سست پیشیان را پیشه شد  
 بوبال ملکه زود پیرانست ماه  
 بر آید ز انکاش نام تمامی  
 مختار در البرق مه غطایند  
 برمان و فایش ز به فیه بویک  
 چهارم چرخش آورد آفتاب  
 گرفت از لعل نشین به و به لعل  
 شد ز گو به چوشت اشت او به  
 بسمل بافت به شکل کعبه پیش  
 ز پیدان بر چهر لکدر است  
 فو به ز از و شد به چهر روشن  
 بر تیره و نظر خود او را استودند  
 چه پروانه گریه روشن گشت دانه  
 چو سایه شروق زیر پایش  
 بیابان ز انکاش و غطایند  
 ز غریب حبل آرمین به چوشت  
 گرفت از دست ز غریب غریب  
 علم به لایحان بی تیره فایشت

ترا نشد در غم نشد بلکه گشت  
 در آن سجد امام زبیا شد  
 و آنجا شد برین فیروز و نرگس  
 سیدش بر حسین و لش غلام  
 و آنجا شد میلا از سبک نیز  
 و آنجا ساخت سوئی بر آهنگ  
 و آنجا بستن پانزین گلاب  
 و آنجا بر چرخ پیچیم شمش گام  
 و آنجا از لعل لب بر شترنی  
 و آنجا کن چون غلین سودش  
 و آنجا بختن بخت سده و هشت  
 و آنجا تیر شتر سناست سکن  
 و آنجا نشستن بر این کشته  
 و آنجا شستن بر دشت شتر خا  
 و آنجا از شوق سر و دل را بش  
 و آنجا بر چرخ اطلس شتر انریش  
 و آنجا بر شتر سرفراز کین جبت  
 و آنجا رفت شد شتر از دجوش  
 و آنجا بر شتر تن چون خرده گشت

در بیان معراج

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

حیثیت را مهره از دستت برآید  
 گاهی بر دوزخین و گاهی بهشت  
 مکانی یافت خالی از مکان نیز  
 قدم از گدازد و شاه از جهان او  
 یکی مانده بود از قید سکه پاک  
 بایده آنچه از دیدن بر وین بود  
 نه چندی گنج که بجا و نه چونی  
 شنید آنکه کلامی نه با و از  
 نه آگاهی از و کام و زبان را  
 در کیش گوش جان اباد و شست  
 لباس مهم بر بالایی او تنگ  
 از گفتن برتر است آن من شنید  
 سینه جامی ز حد خود برون پاک  
 درین مشهد ز گویایی خزن دم  
 جامی نشنیدن را که و شما و نگار

ارکان اگر که از تنگی جدا نیند  
 بدان درگاه والادست بر دست  
 که تن محرم نبود آنجا و جان نیز  
 و جویک لایش ارکان اوست  
 ز بسیاری برون زانده کی پاک  
 میرزا از کیفیت که چون بود  
 فرو بند از کمی لب و ز فرونی  
 معانی در معانی را از باران  
 نه همراهی از و نطق و بیان را  
 ز فرش دست دل اکو نه داشت  
 سمند و هم در صحرائی و لبک  
 زبانین گفت گو باید بریدن  
 و زین میای جانفیه سابر و ن  
 سخن را ختم کن و الله اعلم

بیان کیفیت کارهای قیام

لباس حضرت پوشید و در وقت شفاعت بخمشید

و من بعد ری برآمد جان بهالم  
نه آخر رحمتی للعالمین  
ز خاک ای لاله سیراب بر خیز

ترحم یا نبی اللہ ترحم  
ز محرومان چرا غافل نشینے  
چون گریه اب چند از خواب برخیز

<p>مکان امر کب از یکی جا نبرد          بدان درگاه والادست بر دست          که تن محرم نبود آنجا و جان نیز          و چون که لایق ارکان اوست          ز بسیاری برون زانده کی پاک          پیران ز بار کیفیت که چون بود          فرو بند از کمی لب و ز فرونی          معانی در معانی را از باران          نه همراهی از و نطق و بیان را          ز حرفش دست دل را کوته داشت          سمند و هم در صحرائی و لنگ          زبانین گفت گو باید برین          و نین مای جانف سا برون          سخن را ختم کن و الله اعلم</p>	<p>جست را مهره از دست نبرد          کانی بر دند زین و طیزه پست          مکانی یافت خالی از مکان نیز          رفته زنگ و ش از جان او          یکی مانده هم از قید سکه پاک          بایده آنچه از دیدن برون بود          نه چندی گنج که بجا و نه چونی          شنید آنکه کلامی نه با و از          نه آگاهی از و کام و زبان را          ز در کش گوش جان ابا و دست          لباس فهم بر بالای او تنگ          ز گفتن بر ترستان و ز شنیدن          سینه جامی ز حد خود برون پاک          درین شه ز گوئی مزن دم          جای نشستن ملاک و شهادتگاه</p>
<p>لباس خرم تاب پوشیدن و راقش شفاعت عیسی</p>	
<p>تر ششم یانمی الله تر حرم          ز محرومان چرا غافل نشین          چون که رخ آب چند از خواب برخیز</p>	<p>در محرومی بر آمد جان بمالم          نه آخر رحمتی للعالمین          ز خاک ای لاله سیراب برخیز</p>





زواج از روییت ابدل خوش  
گشودن گرتن ز خاک آن جرمیم  
سجود و رانند و ام القیوم رای  
اگر شود چو لشت و سستار  
قتلای غمت بد از راه بار  
تو بگوئی و ز رستان خیر  
گشت یا اینهمه گراهی ما  
خو جوان سرگنده آوری  
بشمار این تمامت کار جامی

زوید از دل بهر تندیل تشنه  
 به حمد آن که جان آسنا میقم بست  
 به برین مانده چندین جیشا  
 بدست مانیاید هیچ کاره  
 آتش آرا از خدا و خود مارا  
ای برای خدا  
 با تشنه آبروی ما نریزد  
 ترا از آن شفاعت خواهی ما  
 بمیدان شفاعت امتی گوی  
 ظفیر دیگران یا تیسامی

در تبرک حسین بن ابی کریم علیه السلام احوال و غیره مشتمل است

کتاب فقر را دیباچه رشت  
کسی چون او بلوغ ارجزند  
چو فقر اندر قبای شایسته  
ز درویشی هرگز انباشت  
نقشه آنرا که لطفش شناسد  
جهان باشد چشمش گشت ار  
از آن دانند که وادهم بنام  
نه ازین مزرعه در زیر گشت

سگوار و نوکِ طعنه خواجده است  
 نزد نقشی بدیع از نقشبندان  
 بتدبیر عبیدیه <sup>نیز</sup> الله آمد  
 ردای خوابی در پاکشاست  
 بیکر خرقه بودش قبا کرد  
 نمینخواهد از آن خیز گشت کار  
 از بستان بهشت آمد بدین دام  
 که ز او رفتن آید بهشت است

فہرست نامی مر





رجا پور

سز که از کمال خوبه او  
 در عهد گشت امل و مهر و یاد  
 از کت بحر نوال او بیشتر  
 ز روشش کایم هم هستند از آن  
 کندوه لعل از زلفشان تیش  
 چو گشته برق تیش بر تو فلک  
 بودم کین قی را که چو نیکیست  
 انبای که بنمای تیر که پاست  
 ز عدل و اوقوت خواب شبیه  
 ز شب که روی چو یاد گرگش  
 پی جذب محبت چنگل باز  
 درخت میشه پر شاخ و پود  
 کین شیر زبان مشک کاشانی  
 امین که مبداء ریشانش بیباک  
 اگر یک تن بود چون مهر انور  
 نایب پنج خور از دمع و پر مهر  
 چو صبح آبخا که عدل و بخند  
 چو برق آبخا که مهرش بر فرو  
 خاندند ابریران جوان سخت

کین پیر فلک معتدب است  
 بشد و سر سبز اندر هر جا  
 کشید و جو یا بلز هر جا  
 نر و شان باشد از در کفشان  
 نهفته تیغ خود خویش در میان  
 جهان اگر در خون رشید  
 بقا از تیغ او یکدم چه است  
 نیاید روشنی با تیرگی  
 کند قطع از پلنگ خفت  
 سوزانند پیشش گرد باش  
 شود و قلاب تیغ تیریز از  
 اگر شاخ گوزنی را کنرب  
 به پنجه بخشد از بندش بانی  
 بود از اندیش زنا امینی پاک  
 در مشرق تا به غرب دشتی از نور  
 که در دشت زراعت بر دیر  
 چه خلقت ظلم را شناخت بنا  
 بیک شعله جفا فی را بسوز  
 که با هست که سماں خیزد زین

و درین باشد و زمین هیچ بجای نماند و این است که طبع شده و نماند که نفس جویند از حالت حرکت که در این باشد



بزم پیاپی سخت شاهنشاد  
 فلک با چتر او در چایلو سے  
 خراب آباد عالم باد مومور  
 بتخصیص کنگه خرج آمد مبلع  
 ز بهاش چون عجم گشته مشهور  
 جهان آتا بلندی برست و  
 و گرش نهاده که سخت مظفر  
 خرد چون دیدگاه و اختر  
 درین میدان که باد اخیالی زد  
 ز بزمش خوریکی زرین قدح با

تبارک چتر ظل اللمیش باد  
 زمین با تخت او در خاک بود  
 با بولاد که رشت تا دم صور  
 زبان آواج سر نام بهش  
 بتقریب عرب بادا معرفت  
 مباد این نام پاک از لوح هست  
 بطغلی شد مطیض تحت انفس  
 همیکه در آرزو نقش ز بهاش  
 فلک طاس توی را پر فرخ کرد  
 دلش چون نام دائم درخ با

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غیبت از  
 آشیانه وحدت پرید و شاخسار مظاہر کشت آسید

در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 جامی مطلق از قید مظاہر  
 دل را شاه روی در حجله غریب  
 نه با آئینه رویش در میان  
 صبا از طره اش گشته تار

در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 گفت گویائی و توتی دور  
 بنور خویشین بزخوش مظاہر  
 مبرازات او از تهمت حبیب  
 نه از نقش اکشید دست شان  
 نهید چشمش از سر مرده خبار

ذکر وحدت

در بیان آنکه هر یک از جمال عشق غیبت از  
 آشیانه وحدت پرید و شاخسار مظاہر کشت آسید  
 در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 جامی مطلق از قید مظاہر  
 دل را شاه روی در حجله غریب  
 نه با آئینه رویش در میان  
 صبا از طره اش گشته تار  
 در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 گفت گویائی و توتی دور  
 بنور خویشین بزخوش مظاہر  
 مبرازات او از تهمت حبیب  
 نه از نقش اکشید دست شان  
 نهید چشمش از سر مرده خبار

در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 جامی مطلق از قید مظاہر  
 دل را شاه روی در حجله غریب  
 نه با آئینه رویش در میان  
 صبا از طره اش گشته تار

در آن خلوت که هستی بی نشان  
 وجودی بود از نقش دمی دور  
 جامی مطلق از قید مظاہر  
 دل را شاه روی در حجله غریب  
 نه با آئینه رویش در میان  
 صبا از طره اش گشته تار

منا موزيلو فوكو، اكله نويسون مست كراڊا شاعر آقا گيهنيد، پايان انياز شيرسي كه نيزه بنده مي كنونك ديم كل تو زكري كرارا خنيا باجهيول مندا يوريش بيشه چاكه ندالدين عا شوق ابتحاب كو سينه ره شي

[illegible][illegible]

گشت به بخش نه پای نعل  
 رخش ساد و نه هر خطی و فاعل  
 نوا می لبرای باغوش میشت  
 وانی زانجا که حکم خود بدست  
 نمک و ریاضت توری نداریا  
 فنر کن لال را و کوبه سالن  
 کن شوق شیده گل میزخارا  
 ترا چون معنی در خاطر نیست  
 نیازی از خیال آن گدشتن  
 چه هر جا هست حسن نیست شادمان  
 برون زخیره تعلیمی تقدیر  
 از ویک لعل بر ملک ملک تمام  
 زهر آینه نبود در رسته  
 چه شب بجهان سوع گویان  
 خون همان این بحر فلک فلک  
 از فضا ت جهان میخواست  
 از ان لعل فروغی بر گل افقاد  
 رخ خود شمع آن آتش بر آتش  
 ز نو تابفت رخ و شب بکتاب

تیر بسته بند آتش پر ایبر بر گل  
نمیدرد هیچ چشمه زو فیاض  
قمار عاشقی باغوش ریخت  
ز پرده خوب و بد رنگ خوشت  
چو در بند می سر از دامن برادر  
که چون خرم شود فصل بهار  
جمال و کنان آتشکار  
که در سگ معانی نادر است  
دو بی بیرون آفتاب یاقوت  
سخت این پیش از حساب دل خا  
تجلی کرد بر آفاق شمس  
ملک سرگشته خود را چون فلک  
بهر جا خاست از وی گفتگوی  
شدند از بر خودی بسوی جویان  
بر انداخته سبحانی بی الملام  
ز روی خود بهر کجای خست  
نگل شوری سبحان میل قمار  
بهر کاشانه بر و از دست  
برون آوردند و فرستادند

آن مشغول باش  
کسی ز دل است  
تو که در و تاب تو کرد  
در دوازده سوراخ کجای که یکصد و شصت  
مهر و دست تو شد به مشرق  
چرخ خوار نظر کن از دورا  
در هر دو سیاه که آه کویار  
بخشی کردی در دو کوچه بیابان  
چون آمدی بر سر راه جاده بیابان

[illegible]

تو روز ذات جهان آفرین گشت از کرم پشیمان و گشت مطابقی سواد تعالی مست و آینه شدت کمال حیات و برین عالم اتم و در



Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و در این کمال" and "و در این کمال".

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و در این کمال" and "و در این کمال".

چنان پر گشته از غوغای عشق	فلک گشته از سوسای عشق
هر صبا جانان پیشه این است	ایر عشق شو کانه پیشه این است
غمش بر سینه دانا باشد	ایر عشق شو کانه دانا باشد
در کافور کی و غور رسته	می شست هر گرمی و رسته
ز کز او لب دانا زنگی یافت	و بیاو عشق عاشق تازی یافت
که او بار درو عالم نام برد	اگر چنان خوشی من جام خورد
ولی از عاشقی بیگانه نیستند	بهر آن خاقل و فزانه نیستند
در دست نامه دستانانی	ز نامی مانده ایشان نشانی
که خلق از ذکر ایشان لب بستند	بسم غنای خوش پیکر بستند
حدیث بلبل و پروانه گویند	چو اهل دل عشق انسا گویند
همین عشقت دهرانه خور بانی	بلیتی که چه حبس کار آرمانی
که آن هر حقیقت کار ساریست	تسایب عشق رو که چه مجاریست
یاز قرآن در رخ اندک کی توان	بلوح اول لب تا نام خوانیست

عشق و عرض کباب

احکامیت بر سبیل تمهیل	
که باشد در سبک کش و تیکر	شنیده مش بر مین پیش پیر
برو عاشق شود از پیش من	بگفت بر باشد در عشقت از جا
نیاری جرحه معنی چشیدن	که بی جام می صورت کشیدن
و زین پل بند خود در آب زدن	ولی باید که در صورت نمایی
نباید بر سبیل ایستادن	چو خواهی رخت در منزل نهادن

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "و در این کمال" and "و در این کمال".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و در این کمال" and "و در این کمال".

به حکم اید که تا به دم درین در  
 چو دایه نافت من بی مشک پید  
 چو یاد بر لبم بستان نهاده  
 اگر چه موی من اکنون چو سیر  
 به پیری جوانی نیست چون عشق  
 که جامی چو شمشیر در عاشقی پیر  
 بیند در عشق بازی داستان  
 بکش نقشی ز کاک نمک زایت  
 چو از عشق این نذر آمد بگو شمع  
 بجان بستم کمر فرمانبری را  
 برافم گم خدا تو فیک بخش  
 کنم از سوز عشق کن که نه در  
 درین فیروزه گنبد انگنم دور  
 سخن بر ایایه بر جانی رسانم

بر او ناشتی بودم سبک سیر  
به تیغ ناشتی نامم بریده  
ز خنجر خوری عشقم شیر داد  
به نوزم ذوق شیرم در غیبت  
و در بر من بادم این بنون نشن  
سبک بر وی کن و در عاشقی میر  
که باشد از تو در عالم نشانی  
که چون از جابروی مانده بجات  
با استقبال بیرون نت جویم  
نه زادم رسم نو سحر آوری را  
که سخت <sup>آید</sup> میوه تحقیق نباشد  
که سوز عقل رخت نکند در  
کنتم چشم کو اکب گر یالود  
که بخوازد با حشمت آسمانم

دستہ گل از چمن فضا نعل عشق حیدر  
انعام سبب نظم کتاب بران بچیدر

سخن دیار دیوان عشق است  
بجام هر چه از نوید کهن زاد  
خرد را کار و باری جز غمت

سخن نو باوہ بستان عشق است  
چنین گوید سخندان که سخن زیاد  
جهان ایامد کاری جز سخن نیست

سید محمد



چو شد تمام قند ز کجاست  
 جهان باستان کرد بالا و پستان  
 چو بان چو شکر کند لب نکتی  
 زود باد نفس و شش و زبان  
 کند مرد پرو در واره گوش  
 کند زار و تقبالش بنگ  
 کسی لب انشا و خند و آرد  
 از دستان لب اندیدند  
 چو این شان الهی چو آرد  
 بین می مشغول گیر ساخت پیر  
 و هم ایدل بر بدن از نمان  
 کمن شد قند شیرین و خمر  
 سر آمد زوبت لبی و مجید  
 یو طوطی بلبل را سازم شایخ  
 خدا از قصه چون شنش خوان  
 چو باشد شاد بآن می خندل  
 خرد و خال را بهت نرسند  
 سخن از یوری خبر شعی است

اندر بر سحر هستی بسته  
 کشت دار چشمه اش نوای جود  
 یکپوشه های آن تو را بسته  
 کجا باشد بکند ایسان  
 بر بدن آرد یکله اش را  
 نشتا به قدم او پیش پیش  
 و آرد دل میز و میز و میز  
 که از دین نم اندین  
 از دگر گران شود لبهای خنده  
 معاذ الله که دامن چو آرد  
 به پیر از کنون شمس گیر  
 سخن عالم بکند هم جهان را  
 به شیرینی نشانه خمر و خمر  
 کس و دیگر بر سر و سازم کون  
 ز حسن و یمن و عشق و زلفی  
 با حسن چه زبان خوانم خمر  
 نماند کذب اسکان کون  
 نو که خود و لوی آنرا است  
 جلال به خبر ناک شعی است



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) on the left.

بقیه در همان گوشه اگر اصلاح خواند بچست

وستان شمع جمال یونی اوشستان غیب  
افروختن و پیرانه دل آدم ایشا پیران سونستن

<p>پسین دادند از دم خبر باز برو اولاد ویر جبهه دادند ستاده هر صفت بر پایه خویش نهاد در مقام میری پست تجاج شوکت شاهی میباش بترتیب خوش لورستور لائق زیر جمیع تماشا می در کرد در غرض و اوج عزت و جلال سیان بیع شیخ اسامی فرزند چنان از پیر نور فرستید انجم نزد ای خاک پایش مدد و پادشاه زنده نقل عدالت پیشه بیرون از قفس تاج نور بادشاهی شب غیب از رخسار پادشاه</p>	<p>که هر چنان دریای ماست چو یارای جهان گردن آغازم که چون چشمه جان پیش کشا صفوف انبیا کباب و پیش صفوف اولیا قاندر و کربا گرود و شکوه و بادشاهت ستاد و نعت بعد یکدیگر خوان چو آدم سوختن جمع انکار پیشش پند که چون میاید چو شیخ این بیت میماند آمال پادشاه پیش او که روایتی از پیر افکنده برود کمال حسد از پیشه بیرون پیشش خلعت مست به همینش شمع مبع سوار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the title "فرمانیست" (Farmani) and "دوم در جمال" (Dum dar Jamal).

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "در این مورد" (Dar in مورد).

ز سپهر پیران از پیش و از پس  
 همه ارواح قدی بی کم و گشت  
 درین محرابی خورشید قندیل  
 از ان باده و جلالی و غم بانه  
 که یار یارین نهال از گلشن گیت  
 برو این پر تو دولت چرانیست  
 خطاب آمد که نور دیده هست  
 ز باغستان یعقوبیان گیت  
 ز کیوان بگذر و ایوان جاش  
 ز بسج بی که در ویش گیت  
 کند روی ترا آینه دار  
 بگفت اینک احسان کشام  
 از ان خوبی که باشد و لیلان  
 چو گل از ذوق فرزندش گیت  
 بی نشخ بتان درج ارکشاید  
 پس آوردش بسو سینه خوش  
 ز مهر خویشتن کردش خبر دار

ز ظلمت های جهانی مقدس  
 علمه بار کشیده از چپ و راست  
 فکند غلغل تسبیح و تهلیل  
 بعنوان تعجب زیر لب راند  
 تا شاگاه چشم روشن گیت  
 جمال مجاهدین از کجایست  
 فوج بخش دل عمیده هست  
 ز سخراجی خلیل فکند عز گیت  
 زمین مصر باشد تختگاهش  
 حسد انگیزه خوبان جهانست  
 بیخشناسی چه در گنجینه دار  
 ز شش و انگلی جالش چار دارم  
 دو بخش آنرا یک مرد گیران را  
 چو بلبل بگل روشن و عاگفت  
 خط حسن نه تماشش منساید  
 مصفا بخش از دل بکینه خوش  
 به پیشانی زدش بوسه پروا

نهال حال یوسفی از بهار غیبستان شهرود

(Marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various orientations around the main text.)





سجده نماید بر سرش  
و فرزندش بدورت سر قیام  
که تا کیر زینتوش تا بن باز  
بسجده میت سوره در را و خدا را  
ز دست اندازی آقا قیامت  
میان بندش آمانی دیگر کرد  
که آگاهی نش قطعا اشک  
بدران پس میان آید و در آن  
گرفت هر کس را از آن توهم  
پس آنکه و در کس می آید  
که از او پیش است بشارت  
بر و ک شریعت این چنین بود  
گرفت صاحب کمال اسیرش  
چه کرد آما و بدوش جوشی نهاد  
پس از چندی جوش پیش روست  
ز روی اش بدستی دید و بر تم  
ز فرزند آن دیگر روی بر داشت  
بویست بدوشش زید و افروز  
سویست بر و بارانی که پوش

چنین بکار آمد بر سرش  
و چنانچه چرخ چرخ چرخ  
و لیکن کرد با خود جاساس  
بکت ز اسحاق بود و کیم  
که بر روی که هر پیش  
چو یوسف از غور و در بند کرد  
چنان است آن که را بر سرش  
که بکت به بختش فرستاد  
که گشت است آن که زبانیان  
بیر به است جوی که  
چو در آخر وقت لبش افتاد  
و بان یادم هر کس که این بود  
که زدی هر کس که پای کیش  
و کرد به بتا ویر و به سانه  
بروش چشمش نهاد و بست  
و بدشت و طریقه جوش  
پیش بود چو یوسف قباد  
بویست بود و درش است  
بویست بود و هر کار که بود

چنین بکار آمد بر سرش  
و چنانچه چرخ چرخ چرخ  
و لیکن کرد با خود جاساس  
بکت ز اسحاق بود و کیم  
که بر روی که هر پیش  
چو یوسف از غور و در بند کرد  
چنان است آن که را بر سرش  
که بکت به بختش فرستاد  
که گشت است آن که زبانیان  
بیر به است جوی که  
چو در آخر وقت لبش افتاد  
و بان یادم هر کس که این بود  
که زدی هر کس که پای کیش  
و کرد به بتا ویر و به سانه  
بروش چشمش نهاد و بست  
و بدشت و طریقه جوش  
پیش بود چو یوسف قباد  
بویست بود و درش است  
بویست بود و هر کار که بود

چنین بکار آمد بر سرش  
و چنانچه چرخ چرخ چرخ  
و لیکن کرد با خود جاساس  
بکت ز اسحاق بود و کیم  
که بر روی که هر پیش  
چو یوسف از غور و در بند کرد  
چنان است آن که را بر سرش  
که بکت به بختش فرستاد  
که گشت است آن که زبانیان  
بیر به است جوی که  
چو در آخر وقت لبش افتاد  
و بان یادم هر کس که این بود  
که زدی هر کس که پای کیش  
و کرد به بتا ویر و به سانه  
بروش چشمش نهاد و بست  
و بدشت و طریقه جوش  
پیش بود چو یوسف قباد  
بویست بود و درش است  
بویست بود و هر کار که بود

چنین بکار آمد بر سرش  
و چنانچه چرخ چرخ چرخ  
و لیکن کرد با خود جاساس  
بکت ز اسحاق بود و کیم  
که بر روی که هر پیش  
چو یوسف از غور و در بند کرد  
چنان است آن که را بر سرش  
که بکت به بختش فرستاد  
که گشت است آن که زبانیان  
بیر به است جوی که  
چو در آخر وقت لبش افتاد  
و بان یادم هر کس که این بود  
که زدی هر کس که پای کیش  
و کرد به بتا ویر و به سانه  
بروش چشمش نهاد و بست  
و بدشت و طریقه جوش  
پیش بود چو یوسف قباد  
بویست بود و درش است  
بویست بود و هر کار که بود



بلی هر جا که زین سان بر تباد  
 چاکویم کمان چه حسن و دلبری بزر  
 معی بود از سپهر آشنائی  
 نه مه هیهات روشن آفتاب  
 چه میگویی چه جای آفتاب  
 مقدس فری از قید چه چون  
 جوان بخونین چون کردار  
 بدل العیوب اگر مهرش نشان داشت  
 ز لایحائی که رشک جور عین بود  
 ز خورشید رخسار او دید و بانی  
 چو بر دوران غم عشق آووز و

اگر خورشید باشد در دنیا  
که سیرون از حد دور و پری بود  
از و گویان و مکان از روشنائی  
که از روی بر فلک افتاد و تاب  
که رخشان چشمه اش همچون سراسر  
سر از جلباب چون آورد و سیر  
نی رو پوش کرده یوسفش نام  
و گر گردش سبحان جا جایی آن  
بمغرب پروه عصمت نشین بود  
کز قمار خیالش شد بخواب  
ز نزدیکیان نباشد عاشق دود

در وصف نسیب اینها که منتهی از طلوع آفتاب جمالش  
مشرق گشته بود بلکه هزار درجه از آن در گذر گشته

چنین گفت آن سخندان بمرحوم  
که از مغرب بیرون شاه می بنام  
همه باب شاه می حاصل او  
ز فرش تاج را اقبال ندی  
فلک در خیاش از جزا که میر

که در نجینه پوشش از سخن لعل  
همیزد کوششاهی نام طمیس  
نمانده آرزوئی در دل او  
و پایش تخت را پایه بلندی  
ظفر بامد سخنش سحبت چونند

[illegible]

# در وصف زلیخا

زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان

که با او از همه عالم سحر داشت  
 و زبان گوهری از مریخ شاه  
 که نمش از مانی با خیاش  
 شود پیشش از عسل و شیر  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان

در وصف زلیخا  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان

در وصف زلیخا  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان  
 زلیخا نام زیبا و خرمی داشت  
 زو خرا خرمی از برج شاه  
 نگین در بیان و صفت جهان



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'شرح و توضیح' (Explanation and Clarification).

<p>برون رفتی خیر سارالگشت          بیاویم دست افشا بشن          که گویم گشت از کت باو          حصا بگشت اندیشه را راه          بنای حسن آیین ستوت          ولی از چشم هر چه نور ستوت          در آمد از ادب پیشش زانو          که فینس نور یاب از روی شاد          رخ دیولت در آن آینه بیند          چو او در لطف کن ما قیامت          قام از پشته تا پنجه نازک          شد می پر ابله و شکست کت پا          که خوابید و قاضی هر چه گویم          که زویر اجاش لب بوی کرد          که در هر یک شایع کشور است          جوی ز بانو دل جان لطف و بوی          شد قیاح جوهر جیب و سن          هزاران گشت که بهر ابا باو</p>	<p>شیرش که او است خیر سارو          بدان نری که کراش و دیش          ز دست افشا ز کونان شش          ز پیچان با بالاس زانو          بیاورد و هر چه آن جزو گشت          سخن را غرض ساقی و گوشت          بنام ایزد عجب کدسته نور          معنای او بود و آیت را در          از آن آینه هر انوی او شد          بوی هر کس که چنان نوشید          قدیم در لطف نیز اساق کم          چنان بود و چو رفتی چست پاک          که گر چشم عاشق کردش بجا          زانم از زویر و زویر چه گویم          زویر زویر و که دست آن پی کرد          پراگه بر تبارک انصر می شد          و در لعلش که به آید ز کوش          اگر گشت پیشش که بهر گردن          معنی موی بندش که زلف بود</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary.</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the title 'شرح و توضیح' (Explanation and Clarification).

ز لطفش گزفتی یاره راوت  
 نیام پیش ازین از در خبر داد  
 کسی در عشوه مسند نشین  
 کسی در جلو ایوان خرامی  
 بهر روزی نوی کا فکند پر تو  
 بیک حبش دوباره سر نموده  
 ز یاد بس سران امن کشیدی  
 زاده دست جزیر مهرش را  
 سستی سروان نهادارش کرد  
 ز مهر امان هزارش جور داد  
 بهر گزیر دلش باری شسته  
 بنوده عاشق و معشوق کس را  
 بشب چون گس سیراب نخت  
 بسیمین لعلتان از خرد سالان  
 ولی فارغ ز لعب چرخ دوا  
 بدینسان خرم و دلشاد بود  
 کیش از ایام برگردن چه آید

که یارستی بدستش بر بست  
 که شد خلخال بند پایش اقبال  
 بزینا دیده رومی و چینه  
 ز زرش حله مصری شامی  
 نبوده ترش خبر خلعت نو  
 چو مه هر روز از بر بجه نمود  
 بدین دولت مگر دامن سید  
 که در آغوش خود دیدنی تنش را  
 پزیر ویان پرستارش کرد  
 بسجده در و شب پیشین تا  
 نه یکبارش بپا خاری بسته  
 نداده ره بخاطر این بوسه را  
 سحر چون غنچه بر خندان گفته  
 بصحن خانه چون رعنا غزالان  
 بنودی غیر لعبت بازیش کا  
 وزین غم خاطرش آزاد بود  
 وزین شبهای استن چو

در نیام منام دیدن ز لیلیا بنو بیت اول تنخ آفتاب  
 جمال یوسفی خایه السلام او شسته شوق و می شدن

در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

در وصفه

در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال

در این کمال  
 در این کمال  
 در این کمال



فرخنده از آن لبته نور از جنبش  
مستور از ابرویش محراب باکان  
حاصل از گیسوش از سدره ناز  
دو لعلش از تبسم در شکرین  
بریق از پیش از لعل در قشبان  
بخنده از تریا نور میر جنت  
نور چون سیمای غنیمت ملوک  
بگلزار ابرویش از رشک و رخ  
رخش ماهی نیر بر آفتاب فرو  
تر لیا چون برویش دیده بکشد  
جانی دید از حد بشهر دور  
ز حسن صورت لطیف شامل  
بهنغمه سالکی دیده بخوابش  
گرفت از قاتمش در دل جای  
نه برویش تشنه در سینه افروخت  
وز آن غنبرخان کیوی لبند  
از طاق ابرویش بانا از جنت  
دل تنگ از لبش تنگ شکر است  
ز عین عذس شسته از خرد



بر پیش روی مشکین سالاک و شمس  
سویق غیبش سبب جان و ایم  
بنام این چه زیبا صورتی بود  
ز لیلای از لیلیائی رسید  
از آن معنی اگر گاه بود  
ملی چون بود صورت گرفتار  
زنده در زند پست را بریم ماند  
ز صورت گر معنی رو نماید  
یشین اینک در کوزه نوحی است  
دور سازد غرق در یاشی لاش

شست از وی هیند ساربان  
 بدینسان سیه سالان کی توان  
 که صورت که هست از پیش از  
 از آن صورت بنی آمید  
 یکی از او اصیلان راه بود  
 نشد و اول از تنی خبر  
 بسورتها گرفت از بیم  
 کجا یک دل سو صورت گران  
 از آن گویان آرداشته اش  
 نیاید باو غم و غم و غم

پیشانی

وزیرین سیم سحر می بزرگ  
سحر خون ران شب پروانه بد  
غدا دل لجن دلکش بر شبنم  
حسن از آیه بنم و جی جود  
زینا چمن از خواب شبنم  
نبود آن خواب خوش پیشی نو  
کزین روزی بر پایش نهاده  
آب از لاله سراب بکشد

و نیز سخن بانای کشتار  
 خبری است بجهان آواز بهشت  
 نقاب غنچه از دل بر دریا نه  
 بنفشه جعد غنچه ای خوشبخت  
 داشت ایامی در محراب بدین  
 بنیاد ای شش میوه شش بود  
 پرستاران بدستش بود عاقل  
 خمار آلوده دشوار از خواب گشتار

**سیدارستان لاهیجان**







عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی  
 عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی

عشق را که در دل نهادی

عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی  
 عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی

یکی افتاد این معنی پسندش  
 یکی گفت این همه ناله عشق است  
 ولی کس از بیداری ندیده  
 بر می بست از گمان کبریا  
 و بی سر دلش ناله می شنید  
 از آنجمله منوکر وایه داشت  
 برادر عاشق کار آرزو بود  
 بهم وصلت و به مشوق دعا  
 شوی آینه بین دو سید پیش  
 بگفتی نمی خنجر بستان شاه می  
 دولت خرم لبست پر خنده باد  
 تو در باغ جمال آن تان سرور  
 من از بحر وفا آن جو یارم  
 خست زانوار من بودم که دیدم  
 سر تن شسته از رشک و کاتب  
 قفاط از پرده دل که در دست ساز  
 خندا از شیر دادم شکرت را  
 شیبک مدح و ثواب کار تو کردم  
 اگر رفتم طر از دوش بود

که از دیو و پری آمد که نشدش  
 دلش بیشک بزیار عشق است  
 تر خواش کوفی تا این رفت رسید  
 بهیکر و نه بهایم قیل و قال  
 سخن بر هیچ چیز آخر می شنید  
 که از آن فیهو گری سر بایه داشت  
 گوی عاشق که مشوق بود  
 موافق ساز یا زنا موافق  
 بیا داد و ده و مصلحتی خوش  
 بخوبی از تو کار و این بای  
 ندویت سخت با فرخنده باد  
 که کردت طوطی جانم تدری  
 که پرودت ممانه در کسارم  
 بیتخ مهر نافت من بریدم  
 کلاب مشکبو که در خط است  
 ز جان شسته پی پی یم به بداند  
 بهر دردم تن جان پرورت را  
 سحر شد زب خضاب تو کردم  
 چو خشم خسته در آغوش بود

عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی  
 عشق را که در دل نهادی  
 در دل تو نهادی

چو شد شایع گشت سر و خزان  
 بهر کاریت حسد و کار بودم  
 بهر جارت سر و دلربایت  
 چو بستی بجایست ایستادم  
 اکنون هم در همان کارم بودم  
 زین از دولت پنهان چه دارم  
 اکنون از درین کارت که انداخت  
 چنین شفته و در هم چریده  
 گل سرت پر از دست نیسان  
 تو خورشیدی چو ماه تابان  
 یقین دادم که در ماهی تاراه  
 اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تیغ و دغا خوانم چنان  
 اگر باشد پری در کوه و میشه  
 به تیغش غرا نمم بخوانم  
 و گر باشد ز جنس آدمی زاده  
 که باشد خود کینه دلت نخواهم  
 زین چو نابدید آن مهر بانی  
 بیدار هست گفتن هیچ چاره

بنورت دست گستم ز دانا  
 بخزنگاریت در کار بودم  
 قنادم همچو سایه در قنایت  
 چو خسیدی بیایست سر نهادم  
 بدان خدمت پرستارم که بودم  
 ز خود بیکان نام زمینان چه دارم  
 که بروایسان خرد بارت که انداخت  
 چنین باد و دغم هر دم چریده  
 دم گسست چو بر دست نیسان  
 زوال شایست گاهت چو چشمت  
 بگور و شن مرا کیست آناه  
 ز نور قدسیان قشش سرشته  
 که آرام بر زمین از آسمانش  
 غرا نم خوانم کارست همیشه  
 کنم در شیشه و پشت نشام  
 بزودی سازم از وی طشت  
 ز بنده بل خداوندت نخواهم  
 فسون پروانی و افسانه خوا  
 گرفت اگر که بر سر رادستانه

خلع خورشید

بهر کاریت حسد و کار بودم  
 بهر جارت سر و دلربایت  
 چو بستی بجایست ایستادم  
 اکنون هم در همان کارم بودم  
 زین از دولت پنهان چه دارم  
 اکنون از درین کارت که انداخت  
 چنین شفته و در هم چریده  
 گل سرت پر از دست نیسان  
 تو خورشیدی چو ماه تابان  
 یقین دادم که در ماهی تاراه  
 اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تیغ و دغا خوانم چنان  
 اگر باشد پری در کوه و میشه  
 به تیغش غرا نمم بخوانم  
 و گر باشد ز جنس آدمی زاده  
 که باشد خود کینه دلت نخواهم  
 زین چو نابدید آن مهر بانی  
 بیدار هست گفتن هیچ چاره

بهر کاریت حسد و کار بودم  
 بهر جارت سر و دلربایت  
 چو بستی بجایست ایستادم  
 اکنون هم در همان کارم بودم  
 زین از دولت پنهان چه دارم  
 اکنون از درین کارت که انداخت  
 چنین شفته و در هم چریده  
 گل سرت پر از دست نیسان  
 تو خورشیدی چو ماه تابان  
 یقین دادم که در ماهی تاراه  
 اگر بر آسمان باشد فرشته  
 به تیغ و دغا خوانم چنان  
 اگر باشد پری در کوه و میشه  
 به تیغش غرا نمم بخوانم  
 و گر باشد ز جنس آدمی زاده  
 که باشد خود کینه دلت نخواهم  
 زین چو نابدید آن مهر بانی  
 بیدار هست گفتن هیچ چاره









در نشان کوهری گشت کد است  
بگشت از نواد آدم من  
کنی دعوی که زستم بر تشنگ  
حق مهر و وفای من گشته است  
مکن دندان بریده شکرت را  
ترا از من اگر پسینده جانست  
مر آرم دل بدامت در بند  
ز لجن چون بیدان مهربانی  
گرفت از نوپری دیوانه را  
سحرست از خیال خواب برقا  
بدل اندوه او ابوذر شد  
یکی صد گشت سودا که بود  
ز نام عقل بیرون فتنش از دست  
همیشه در چو غنچه حبیب جان پاک  
کسی از مهر ویش روی میگذرد  
پرستاران بهر سواش نشسته  
اگر زان حلقه بودی پیش تقصیر  
و گرنه فیتش آن حلقه و انان  
و گرنه بدش نگر و غنچه کرد

کرامی ساهمی یوانست که است  
 ز منبر آفت خاک عالم من  
 اگر دوستی دیرین گشتار صادق  
 به پی خشتی رضای من نگاه  
 مساز الماس و یو گوهرت را  
 دینار می کز ان غم فراق  
 ز دایع عشق تو بهر نشانه  
 بر لعل و شبنم این تکیه رانی  
 قناد آتش بجان پروانه را  
 بگر رسوز دل پر تاب برخاست  
 بگردون و دودش از زانو بر شد  
 ز حد بگذشت غوغایی که بود  
 ز بند پند و قید مصلحت است  
 چو لاله خون دل میسخت خاک  
 کسی بریازد فاش موی میکند  
 بگرد موی چو لاله حلقه بستند  
 برون جستی حلقه رست چو تیر  
 سوزن شدی سرش خزان  
 چو گل بی پرده کردی و بان

[illegible]



پندرم کی بود بر خاطرش بار  
مراد تیغ خوشتر بر تنگ  
ازین افسانه های عاشقانه  
قناد از زخم آن سینه اش خاک  
به بهوشی مالی گشت ساز  
با فسون دل دیوانه خوش  
گهی در گریه که در خنده میشد  
همیشه هر دم از حالی بجا

بسیمین ساق او از بند آزاد  
که در دامن او خاری تنگ  
یکه افتاد ناله بر نشانه  
چو صید ز تنگ افتاده خاک  
و گر آمد بحال خوشتن باز  
ز سر آغاز کرد افسانه خوش  
گهی می رود گاهی زنده میشد  
بدینسان بود حالش تابسا

در خواب دیدن لیخا یوسف نوبت سوم و  
نام مقام میرپرسیدن و بعقل و هوش باز آمدن لیخا

بیا ای عشق پر فسون نیرنگ  
گهی فزانه را دیوانه سازی  
چو بزرگ پریر و یان نمی بند  
اگر زان لطف بندی بر کشانی  
ز لیخا یک شبی بی صبر پیوست  
ز جام زور در آشامی کرد  
کشید از متغبه موی معنبر  
بسجده پشت سر و باز خم کرد

که باشد کار تو که صلح و کینه  
گهی دیوانه را فزانه سازی  
زیر نیم جنون هست زخم مند  
چرخ عقل باید روشنائی  
بغم هر از محنت هم آغوش  
ز سنور عشق بی آرامی کرد  
فشانده از آتش دل خاک بر سر  
زمین از رشک گلزار ارم کرد

در این افسانه های عاشقانه  
قناد از زخم آن سینه اش خاک  
به بهوشی مالی گشت ساز  
با فسون دل دیوانه خوش  
گهی در گریه که در خنده میشد  
همیشه هر دم از حالی بجا

در خواب دیدن لیخا یوسف  
نام مقام میرپرسیدن و بعقل و هوش باز آمدن لیخا  
بیا ای عشق پر فسون نیرنگ  
گهی فزانه را دیوانه سازی  
چو بزرگ پریر و یان نمی بند  
اگر زان لطف بندی بر کشانی  
ز لیخا یک شبی بی صبر پیوست  
ز جام زور در آشامی کرد  
کشید از متغبه موی معنبر  
بسجده پشت سر و باز خم کرد

بجزایر و سواحل و کوهستان و دریا  
 شاد از غنای و از نعمت و از  
 که ای تاج و کلاه تو چون قمر  
 غم وادی و خوشنوازی نگار  
 زانم نام تو تا سازش  
 بجا نوبت می بودم شکایت  
 بدو غنچه بسا خوردم از نعمت  
 مشکبوم که در چشمش عزیزم  
 چه باشد که کینه ی رانداوری  
 مباد کس بخواند غنچه چوین  
 دل باور و بدو پیوسته تنگ  
 پرستاران مرا بدو در دوزخ  
 زدی آتش جان من  
 بان تصدو جان دل طالب  
 چشم پرست شد از این نگر  
 بشکل خود بترانه هر چه گویم  
 بزرای دست و پا نشسته  
 که ای در محنت و محنت میزد  
 سبایی کاخینین ایا که فرست

چو سوسن اردو ساز خوش ترانی  
بیار خوش کرد این قفسه آغان  
پریشان کردی تو روزگارم  
دل و بروی و دل داری ناله چا  
نیایم چای تو تا که پیش کرد  
کنون در بنای از تو چون  
قادرم چو گل پرده بیرون  
نه آخر مرا کمتر کنیزم  
هر چه بختش آرد و سانی  
سیا ان خاق سو گشت چون من  
پایه آید از فزندی منک  
پنهانم خسته فرمود کرد  
نسوزد که این پنهان بکس  
بدینان بد تا بر بد خوش  
خوابش آید آن غار که خواب  
نایم غیب ازین کی چه بوم  
پایش از تو چون بکار خست  
تو از من اندل خوابم برده  
خویش و د عالم از دست

ویدان لیبیا

که اندوه مرا کوتاه میسم  
 بگشتاگر بدین کمارت تمامست  
 بمهر از خانه گنج شاه منسرم  
 زینجا چون جهان این نشان یافت  
 رسیدش باز از ان گشتار چون نش  
 از ان خوابی که در او بخت بیدار  
 خبر زن مسکه در دلش خوش آورد  
 کثیر آن از هر سودا و آواز  
 پدر را رفته دولت رسانید  
 که آمد عقل و دانش سوی من باز  
 بیا بر دار بستد ز زرسیم  
 چون در خل سیم را در بستد بگذا  
 پدر را چون بسیارین ده در گوش  
 بر سم عاشق اول ترک خود کرد  
 دلبان بکشد آن بار دوسرا  
 پرستاران بپایش سر نهادند  
 نشاندندش فر از سر نهادند  
 بر رویان زهر جاج جمع گشتند  
 بخور او ان خود مجلس نشسته

نام و شهر خویش را گاهیم ده  
 غریز میسم و منسرم مقامست  
 غریزی داده عز و جاه منسرم  
 تو کوئی مرده صد ساله جان یافت  
 به تن و رو بدل منبر بجان هو  
 اگر چه خفت مجنون خاست پشیا  
 اگر باره بعقل و هوشش آورد  
 که اعی با من این اندوه مساز  
 دلش از تش محنت رها نید  
 روان شد از اب فتنه جوی من  
 که نبود از جنون من بعد بیم  
 بدست خویش بندازیم بر دا  
 به استقبال آن فتا زرش  
 وزان پس و سوا آن تر و قدر کرد  
 را ندانند بندهم آن سیم بر را  
 بیزیرایش تحت در نهانند  
 بزرین تاج کردندش سر افرا  
 بهیروزانه آن شمع گشتند  
 جو طوطی لعل او شکر شسته

خواب دیدن اینجا بار سوم  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 بخت فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان

خواب دیدن اینجا بار سوم  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 بخت فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان

خواب دیدن اینجا بار سوم  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 بخت فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان  
 فاعل ناست که این خواب  
 در چشم او دیدم از ان



Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۵۶.

سرمه جگریت باز کردی زرد ورم و شام گشتی گشتی حادثت مصران کردی در این شهر چو این باش که قیچی زبان ز ابروید و سیل خون نشاند بر درویش به این بود که ببین کشا و خوش گشتی سخن کو	بهر شهر سخن آغاز کردی شبی از دگر سر اندر شکری که تاب روی غریبه به نام در اقامه بیسان سایه دریا نواهی ناله بر کردی و ای ساند سخن از یار را کردی و در یارش و گریه بودی از گفتار و امشب
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آمارن رسولان نبوت گاری لیخا و تکلیف گشتن اینها

ز لیخا گریه بود آشفته حاش بهر باق به حسنش رسید سر این ملک اسودای او بود بهر وقت آمدی از شهر یار درین فرصت که از قیچی زبان رسولان از شهر هرگز بهر قبول از دگر تن از دگر رسید یکی مشور ملک ال دشت که هر یک سخته کشید شانی بهر جا رود نهاد آن غیرت خود	جهان پر بود ارمیت جمالش شدی منتوی مهر کشید به نرم خسروان غوغای او بود بامید و حالش خوب کار به تخت دگری به شایسته چه شاد ملک شام و کشور بود به گاه و ببالش آرمیدند یکی مه سیامانی در گشت ز شاهی خوب کار می نشانی بود آن تنگناش تاج بر سر
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the page, including a diamond-shaped stamp.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.





سرشک از دیده ننگ بخت  
 پیرچین پیشوق بخت  
 رسولان اجله آسای  
 که هست از بهرین فزاید فزاید  
 بگوشن بر دانش پرستان  
 زبان هر ایزدین مثل نیست  
 رسولان آن تنادر گوشتند


ز دست خسته بر شاخ کعبه  
 رسیده ای غریبه زار  
 اجازت داد و لب پر غم  
 ز باقم با غریبه مصر و بند  
 که باشد دست و پست و پشیمان  
 که گوید دست پشیمان  
 ز پیشش و بر کعبه باز گشته

فرستادن بدین لیخا قاصد اسبق و عزیز مصر بر آتش بخاری

زینجا پشت ازول بر جگر دایم  
بود هر روز را و در سپیدی  
بدر جان بهر شش خسته جان  
که دانه ای بر او حسد بود  
بر دانه ای پامی حسد بود  
ز نوز و کمان کی دانه گریز  
بر او حسد بود گوی خیرش  
پامش بود کمانی دور زمانه  
بهر روز از نوازشهای گردون  
مراد بر جگر عصمت آفتاب است  
یاری کی - مراد زینجا

ز نو میدی فروزش دانغ برود  
 بجزر و زیناد با امیدی  
 علاج خسته جانش اندران دید  
 علاجش از غریز میسر جوید  
 ز لیح را بدست بیونبار  
 ز دانهائی هزارش آفرین کرد  
 بر فتنه بانی ز دوسوی غریبش  
 ترا بوسید خاک آستان  
 غریزی بر غریزی باوشت افرو  
 آید برادر صبر اقباده ماست

پیدر پیغمبر



مجلس اول

مجلس ششمین

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِ هَذِهِ وَأَيْمَانِ ذُو الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ فَيَقْبِضُوا عَلَىٰ الْأُصْبَافِ فَلِيَكْشِفَ مَا فِي قُفُوفِهِمْ أَمَّا نَسَبٌ مَّا لَا خَبَرَ ۚ وَلِيَقْضَىٰ الرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ فِي مَنَاصِبِهِمْ ذَوَاتُ الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ وَلِيَأْخُذُوا بِالْبَاقِيَةِ وَالنَّارِ السَّاطِعَةِ ۚ فَيَكْبِتُوا إِلَيْهَا ۚ إِنَّهَا مُرَبَّنَا لِغَايَةِ الْقَبْلِ ۖ قَرِيبَةٌ ۚ

بسم الله الرحمن الرحيم

نامیده و دیده خورشید را  
 زان قدر در شرف آید تو فغان تر  
 که ترس بدین پیش چشم ستاره  
 بجز ترس از کسی که کشیده اموش  
 که گاه بی افکن در پای او سر  
 بناید پای بوشن غیر دلمان  
 تصویر بدیش نشیکر داشت  
 که پیر این بدنامی در یاره  
 که در کس خیر چشم است قبح خوا  
 که با او نگردد بسایه چرا  
 که چشم عکس بر رویش نیست  
 ولی صد شور از بیرون پرده  
 خراب است آنکه آن آینه  
 همه از شوق او خون آلود  
 دیوای مسرور دارد بس  
 شایه آب خاک شام اشوم  
 با او شکرش به بوی است  
 برات زلفت او آنجا نوشته  
 سپه از کینهش آن شرف نیست

از او بیاد برتر سایه او  
 ز کوه بر در صد و صفای باده  
 کند پوشید رخ مینه انظار  
 جز آئینه کسی کم و در پوش  
 نباشد غیر از شش و اینست  
 بصحن خانه چون کرد و خزان  
 ناید و سیب و مشاط و دست  
 جمال و زگل و امین کشید  
 ز نرگس چشم او پوشید و خیار  
 نیوید و دست و رخ مهریاد  
 گذر بر چشمه جوشش نشیت  
 و درون پرده منر گاه کرده  
 بر شایان و او خوانان اویند  
 سر از ازان بعد بروم باشم  
 ولی او در نیارد و سر مهر  
 نگردد و خاطر او را م باروم  
 بر آه منر چشم او و سیل است  
 جهان خاک او را اینجا شستند  
 نه از هر سوی حسرتش این نیست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



Handwritten text in a cursive script, likely a preface or introductory section, spanning the top of the page.

<p>در این کتاب که است هر که بپاید فرستد تا به ابد از آتش آید چه در آتش آید یا در آتش نشاید که ای همه از توین و مندر آید شده با هر نفسی که شمر نیست خدا مان کنیز آن بر چه آید بهر چه غایتش نوزد و چندان زودشش نبل گوهر باقی آید مراد او قبول خاتم است چه آن بود غایت او است</p>	<p>در این کتاب که است هر که بپاید فرستد تا به ابد از آتش آید چه در آتش آید یا در آتش نشاید که ای همه از توین و مندر آید شده با هر نفسی که شمر نیست خدا مان کنیز آن بر چه آید بهر چه غایتش نوزد و چندان زودشش نبل گوهر باقی آید مراد او قبول خاتم است چه آن بود غایت او است</p>	<p>Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the preface or introductory section, located on the right side of the page.</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>سیم قید ال از جانب منصف فریدان در اینجا را چون تحمل کل و منصف</p>	<p>چه از همه بدان مرز و میانه خبر بوی خوش و دانه و ترانه کل خشتش شگفتان کرد با خانه ز خوابی بند بر کارش لقمان بی هر جان شای با مال است خوبتر آن که خیال بگوید</p>	<p>Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the preface or introductory section, located on the right side of the page.</p>
--------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

Handwritten text in a cursive script, likely a concluding section or footer, spanning the bottom of the page.



روایتی را بدین چگونگی خواندند و آن است  
 مهیا ساختن بهر آن عروسی  
 زنده بسته در آن تابستان  
 نهاده و عقد گوهر برپا گوش  
 بزرگ گل دو قفسه صبح تازه  
 نقد بسته بر لاله عجب  
 هزارام و غلام مستند  
 کلاه لعل بپوشید و نهاده  
 ز اطراف کلاه هزار گل  
 بر کرده قباهای مصدق  
 کمرهای مربع بسته بر موی  
 زار سپید و شکل و خوشنود  
 چو گوی پیش چوگان تیز و تر  
 اگر کسی بگفت بی تازیانه  
 چو وحشی گور در می گسار  
 شکن در سنا خارا کرده و  
 بریده کوه را آسان چو پاهو  
 هزار شتر همه صاحب شکو  
 به تنها کوه اما بی ستون  
 نام کوه بهر است

بترتیب جهان از عثمان یافت  
 هزاران انبشت چینی و روسی  
 عازرشان گلستان گلستان  
 کشید و قویش کلین گوشش گوش  
 زنگار و ستمه پاک و عمار غار  
 ز گوش او زده کرده لیلو تر  
 بعشوه جانسان از غمره خون  
 گره از کاکل مشکین کشاده  
 چنان کردیر لاله شاخ سنبل  
 چو غنچه نازکی و چون شکر تیک  
 بپو آویخته صد دل زهر سر  
 بگاده پویه تیز و وقت نیک  
 ز تاب وی سبزه نرم و در  
 برون بسته زمی دلان مانده  
 چو آبی مرغ در دریا شناده  
 گره بر خیزان افنده از دم  
 ز فرمان عثمان کم رفته بیرون  
 سر سر شیشه پشت کوه کوهان  
 ز راه باد و رقیاری برون

۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين

خبر بدو قناعت کوشش کم خوا  
برید که چایان بر یک کل  
ز شوق ز سبزی جوانی  
ز انواع فغانس صبر شتر بار  
و وید منرش ز دیابی گاهی  
و وید ورج که بر باغی و خشان  
و وید وید بر از شمشاد  
مهر جاسار یان منرش  
میرب باحت از مهر زینا  
مقلع خانه از حدیاب و خود  
مرصع سقنا و چون خورشید  
بر لبان او در لبان او مهر پر  
فرشته به روز لبش و با  
زینهار ادران حله شانه  
بهشت با دیان آن عاری  
نهران سر و شمشاد و بوی  
روان گشته گویا ز بهار  
به منزل که باشد آن خنجر  
خدا باین شجاعت و پاک

چو صدق بطن با بر مردار  
چو بدو شمارا چون مثل گل  
بر از شمشاد صبر شتر بار  
خارج کشوری به مهر شتر بار  
چو مهری و چو مهری و چو شانی  
ز یاقوت و درویش چو شانی  
ز سار و خنجر و عود و قمار  
چو مهری و چو مهری و چو شانی  
کی و کاش عاری حله شانه  
موصل و جهامی او ز شمشاد  
ز شمشاد قناعت و چو شانی  
ز سار ز رز و آ و یزد و در  
برنگ لپیز و شمشاد و سار  
بند زانین و سوبی و مهر و شانه  
روان شد چون گل از بهار و شانه  
سمن و وی و سمن و وی و سمن  
ز آردان و یابی و سمن  
خجالت ادبستان و درم  
اکثران جلوه گر از بهار و شانه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
نبي الله صلى الله عليه  
وسلم في هذه  
الارض والسموات  
الى يوم الدين



غلامان کینان کنان  
 غلامانی بطوق قیام  
 کینان همه هرشت کرده  
 شک لب و طربان نکته پرداز  
 معنی چنگ عشرت ساز کرده  
 بآتش داد گوش و دوات  
 نوای فی نوید وصل داده  
 زبان زار خم جازا زبان خود  
 در افکند وین آواز از دهان  
 بدین آهین روح اندرده نهاد  
 چه چهره چون کیه و منزل و پیر  
 زین بی نیستند از تیرگی دور  
 تو گوئی اگر چه پنج بی کنان  
 کشیده در سیاه بارگاه  
 عزیز من جوان آن بابر که در  
 فرود آمد ز رخسار شمس  
 میان هر یک پیش رخ و پیر  
 یکایک اسلام و مهر بافت  
 تضرع کرد بریشان حال آن

همه کل جبهه آن همه عذاران  
 چو رسته نخل ز راز خانه دوزین  
 به موج در پس زارفت پیروز  
 برستم نیست خوش کرد آواز  
 ندای سبزی آغازه کرد  
 طرب ساخته از تاشل سبزه  
 بجان از وی امید بول داد  
 بر آوید و کما نچه لغز و زده  
 کرد و دست که بویان بود پیکر  
 بر واد شط و عیش و اذنه  
 بان خورشید و دیان سر به  
 زرد و دروخی نه لزلان قنبره  
 بسان شکر الیه باری ستاد  
 بخوبان صفت و هر سو سپاس  
 چو صبح از پر تو خورشید خندید  
 بسوی بارگه رشخوش روان  
 باقبال بین بویان سپاس  
 بویان دروخیان از خند نیست  
 از آسپب بود و محبت را داد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

بر سر پیشانی هر یک بود  
چه از شیرین شاقان شکفته  
چه از آستانین در زر گرفته  
چه از منقش و از منقش  
در شکرهای مصری تنگ  
در سینه روی صحرای ابر است  
بفر و غمزه را نام زد کرد

پیش چشم خوشتری نمود  
چه از دین کلامان که بند  
ز دقما گوش در گوهر گرفته  
پ از نادگرهای شربینه  
ز شیرینهای نوشین رنگ  
نکتهها نمود و غدر باخوت  
وزان پس و زینر گاهه

دیدن لیخا غمزه مصر از شکان خمیره فرما و بر آن  
که این کس که در این دجوابیه بودم و اما بخت کشیده

کهن چرخ مشعبه حبه بار  
با میدی هند بر بیدی  
نماز میوه کاشیش از دور  
غریز مصر چون فکک رسام  
عنان بر پوشش از کف شوق  
علاجی کن که یک در یار نیم  
نبا شد شوق در هر از این  
چو گیر آب ز لب تشنه جان  
ز لیخا را چو دایره مضطرب دید

فی آزار مردم حلیه ساریت  
برو آخر بنو میدیش بود  
کنند خاطر بنا کاشیش سنجور  
در ان خمیره ز لیخا بود و آن  
بایه گفت کامی درینه بخوار  
کزین پس صبر زانو شو از نیم  
که هم سایه شود دایره فایش  
بسوز و گرنه تر سار و دود  
بشدیش بگر و خمیره گردید

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

در این کتاب که در میان ماست و در میان ماست و در میان ماست

تولدا راند سگور بار گش و شتر سواری ام سال تولد شاخ شاخ بمعنی پاره پاره اب سال تولد بون آشته صفت چو

که ناله زور به آید برادر  
 چون ز میک من آید برادر  
 چون در چرخ عالم بیداریست  
 ز دل اکنون بدست من دلبر  
 خدا را ای فلک من چنگ  
 اگر نمی بخت امان یارم  
 بر سوانی بدر سپید انجم را  
 بمقصود دل خود دست اعم  
 مسود از غم من بیدست یار  
 بدینسان بیدیری زاری شست  
 بهیچ لید از زبان دل چاک  
 در آرد مرغ بخشایش بر واز  
 که ای سحار و راز خاک برد  
 غریب مصر مقصود دولت نیست  
 از دخوا بر حال دست دیر  
 سباد از جبهه او هیچ جیت  
 کفایتش بود در دانه از بوم  
 چه حاجت گوهرت ادا آن  
 چو از خاترش آید سوزن  
 نرم میشود

شوم خرم کرد آسان شود کار  
 بود بهر ملک من نهنگ  
 میان بیدلان بجا صلی است  
 از غم سنگ دل دست بر  
 بروی من در می از هر کشتا  
 که قنار کس دیگر دارم  
 بدست کس میا لا دهم را  
 که دانه من پس کج خود بصد  
 مدد بر گنج من دست از دار  
 زنوک هر فرد خونباری شست  
 بهیچ لید و راز در بر خاک  
 سر دش غیب ناگه دوش آواز  
 که این شکل ترا آسان شود کار  
 و بی مقصود بی ادوات  
 وز دخواهی مقصودت رسید  
 که دانه سلامت قتل  
 بود کا کلیک دموم معلوم  
 ز نرم آهن نباید کار لباس  
 چنان کرد و بخار آینه کن

زینجا بنیاد قن مجرب  
 خود

چون از دخواهی مقصودت رسید  
 که دانه سلامت قتل  
 بود کا کلیک دموم معلوم  
 ز نرم آهن نباید کار لباس  
 چنان کرد و بخار آینه کن  
 که ناله زور به آید برادر  
 چون ز میک من آید برادر  
 چون در چرخ عالم بیداریست  
 ز دل اکنون بدست من دلبر  
 خدا را ای فلک من چنگ  
 اگر نمی بخت امان یارم  
 بر سوانی بدر سپید انجم را  
 بمقصود دل خود دست اعم  
 مسود از غم من بیدست یار  
 بدینسان بیدیری زاری شست  
 بهیچ لید از زبان دل چاک  
 در آرد مرغ بخشایش بر واز  
 که ای سحار و راز خاک برد  
 غریب مصر مقصود دولت نیست  
 از دخوا بر حال دست دیر  
 سباد از جبهه او هیچ جیت  
 کفایتش بود در دانه از بوم  
 چه حاجت گوهرت ادا آن  
 چو از خاترش آید سوزن  
 نرم میشود





کعبی کند و بهر از تاک پو  
 کعبی طالع شده و فرزند پسر  
 زمین اگر در پیش سب از ستم  
 بی است آسمان زمین نشین  
 بی آسودگان چون ج ناز  
 آتیه ان برینجا خرم و خوش  
 عزیز و اهل او هم شادمانه  
 زلیخا تلخ عمر اندر عماری  
 که اسی گردون از نریمان چه  
 بد انعم در حق تو من چه کردم  
 سخت از من بخوابی دل بود  
 که از دیوانگی بندم نهادی  
 چو شد از تو شکست خود دهم  
 چه دانستم که وقت چاره ساری  
 مرا بس بود در غمی نصیبی  
 چو باشد عالم از می چاره ساری  
 منم در ره در گرام فریم  
 دمی عده کزین کاس میانی  
 بد من عده بغایت شادانم

لاله از زخم ناخن بد بر راز  
 لاله از زوی شده باخیز قدر  
 کتبی شتر مرهم بران زیش  
 حصه نیک باد پایان ارغنون  
 نقش ساربان پرده برود  
 آردم که رست ز دیو جهان  
 که شد زیشان بی باغی خانه  
 رسامه بر فلک فریاد زاری  
 چنین بی صبر و بیامان چای  
 که افکندی چنین رنج و دردم  
 به بیدایی هزارم غم فرومای  
 که از فرزانی بندم کشادی  
 خطا کردم که از تو چاره جستم  
 مرا از خان و مان آواره ساز  
 فرون کردی بدان دغری  
 معاذ الله چه باشد جا بلند است  
 میفکن سنگ بر جام شکیم  
 وزان آرام جان آرام یابی  
 ولی گریشد این سخن چه دهم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس اول  
در بیان احوال و سیرت امیرالمؤمنین علیه السلام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام

65

[illegible]

**عزیز من سلیمان**

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content.

و لیکن بود از آن کج گشت  
از گوهر که بدی بران شک  
کسی شنیدن جهان نخست  
در آن میدان که باشد سراج  
چو چشم از اشک میزدی بود

بزرگوار از بار دل تنگ  
انجمنش درینا در مشک  
بیک نخست اگر اهل نخست  
که صد سر و دست تبارج  
کجا باشد در گنجایش در

عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام  
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

چو دل با دلبری آرام گیرد  
کجا پروانه پرد سوی خوشید  
منی صد دسته رحمان شین بل  
زهر آتش چو در نیلوفر خست  
چو خوار گشته جانی شربت آب  
ز نیجا در آن فرخنده منزل  
غلامی بودیش او غریزش  
پرستاران گل لوی گل اندام  
کنیزان دل شوبه دل آرا  
غلامان قصب پوشش که مند  
سیه خامانی از عنبر سرشته

ز وصل دیگبری کی کام گیرد  
چو باشد سوی شمعش روی مید  
سخن از خاطرش جز ترکت گل  
تماشای مشکی در خور خند  
نیفتد سودمندش شکریاب  
همه سباب حسرت بود حاصل  
بنود از مال زر کم هیچ پیش  
پرستارین بابی صبر و آرام  
پی خد مگر بنیشت از پای  
ز سر ناپای شیرین چمنی خند  
ز شربت پاک من چون شسته

و لیکن بود از آن کج گشت  
از گوهر که بدی بران شک  
کسی شنیدن جهان نخست  
در آن میدان که باشد سراج  
چو چشم از اشک میزدی بود  
عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام  
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

چو دل با دلبری آرام گیرد  
کجا پروانه پرد سوی خوشید  
منی صد دسته رحمان شین بل  
زهر آتش چو در نیلوفر خست  
چو خوار گشته جانی شربت آب  
ز نیجا در آن فرخنده منزل  
غلامی بودیش او غریزش  
پرستاران گل لوی گل اندام  
کنیزان دل شوبه دل آرا  
غلامان قصب پوشش که مند  
سیه خامانی از عنبر سرشته

و لیکن بود از آن کج گشت  
از گوهر که بدی بران شک  
کسی شنیدن جهان نخست  
در آن میدان که باشد سراج  
چو چشم از اشک میزدی بود  
عمر گذرانیدن زینجا و مشارفت پیوست علییه السلام  
و تلمذ و تاسف مدعی لیت الی و الایام

این کتاب از کاتبان کرامت  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه  
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 کاتب: محمد بن علی

امینان هر دو یکا ساری  
 بر غنائی و غنائی نازیب  
 ز فراق آتشین شاد باد  
 که کیسان باشد به جایار خیر  
 در دل بر خیز لب زینت بود  
 بی دل جانی گیر و گیر و گشت  
 دل جان دلش با یاری بود  
 میبودش با کسی پیوسته محکم  
 بهمنی از هر جا میسر است  
 میان و ستان که در این بین  
 چه در پرده آتش نهشته  
 نشاندی تا سحر سپید باز  
 بهرین دریا نیایدی غم خویش  
 سر و دیو خودی آغایان کردی  
 بهمن از تویشتنی آدی نشام  
 غم زنی و زینت باد اسرار  
 پروا آرد دولت از کینریت  
 ز اقبال سوالت بی هیچ  
 چه نوع محبت فروزم در دلش

مستیان هر دو یکا ساری  
 زین تو مان سر می نهشتین  
 هر دو هم قامت هم از او باد  
 زینجا با هم در صفت بار  
 بساط غریب افکند و بود  
 بشا هر چه وقت و شوق  
 لبش با خن و گشتای بود  
 از آن با که از این شادی غم  
 بصورت بود با مردم  
 ز وقت صبح تا شب شل بین  
 چو شب بر چهره چین پرده  
 خیال و دست او غلط است  
 بز انوی آتش شیش شیش  
 زمانه چنگ محنت سایه کردی  
 بدو گشت که ای تصور جانم  
 غم ز من گشتی خوشی را نام  
 بنرم تاج عزت از غم زینت  
 بهر امر و در محبت پیغم  
 اندام باکی سوزم درین اش

این کتاب از کاتبان کرامت  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه  
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 کاتب: محمد بن علی

این کتاب از کاتبان کرامت  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه  
 در ماه رجب در سال ۱۰۰۰  
 کاتب: محمد بن علی

بیا در دلش باغ و لعلش  
 بنویسدی کشید از عشق کارش  
 بدین امید اکنون نده مانیم  
 بهوری که جالت بر دلیم نیست  
 رشوتی که چه خوب است چشم  
 خوشا وقتی که از راهی برانی  
 چو دیدار تو بنیم نیست گرم  
 کتم سرشته پندار خودم  
 مرگ دیگر بجای خود نه بینم  
 توئی از هر دو عالم آرزیم  
 نهم کیس و خیال ما تو من را  
 شکر کردی بدین گفتار شربا  
 چو با صبح جستن کردی آغاز  
 چه گفتی گفته ای با دست خنجر  
 تماشگاه سر و سوسن آرا  
 بشاخ از برگ جنبانی جلال  
 بهشتو خان بر می پیغام عاشق  
 ز دگر داران نواز بشماره آری  
 کس از من جهان غایده نیست

به سلامت مهرم داغ و لعلش  
 سر و شمشیر غیب کرد امیدوارم  
 ز دهن گردنوسید می نشاندیم  
 یقین دارم که آخر طاعت است  
 بسوی شش هست چارستیم  
 برج دیده چون ماهی آبی  
 بساط هستی خود در نوردم  
 شوم از پیخوری در کنار خودم  
 چو جان آبی بجان من نشسته  
 ترا چون یافتم آنقدر گویم  
 ترا ایم چو جویم خویشش را  
 نبسته زین سخن تا روز لب  
 بر آیین دگر کردی سخن ساز  
 شمیم مشک حبیب سخن بزم  
 ز سبیل جبهه تر بر روی گل  
 شود در قصان خست ای گل  
 بدین جنبش دمی آرام عاشق  
 کنی غم دیگران انگیسای  
 ز داغ مهر ما تم دیده نیست

زین در کتب  
 سبب عد

(Marginalia in Persian script, including phrases like "بیا در دلش باغ و لعلش", "بنویسدی کشید از عشق کارش", "بدین امید اکنون نده مانیم", "بهوری که جالت بر دلیم نیست", "رشوتی که چه خوب است چشم", "خوشا وقتی که از راهی برانی", "چو دیدار تو بنیم نیست گرم", "کتم سرشته پندار خودم", "مرگ دیگر بجای خود نه بینم", "توئی از هر دو عالم آرزیم", "نهم کیس و خیال ما تو من را", "شکر کردی بدین گفتار شربا", "چو با صبح جستن کردی آغاز", "چه گفتی گفته ای با دست خنجر", "تماشگاه سر و سوسن آرا", "بشاخ از برگ جنبانی جلال", "بهشتو خان بر می پیغام عاشق", "ز دگر داران نواز بشماره آری", "کس از من جهان غایده نیست", "به سلامت مهرم داغ و لعلش", "سر و شمشیر غیب کرد امیدوارم", "ز دهن گردنوسید می نشاندیم", "یقین دارم که آخر طاعت است", "بسوی شش هست چارستیم", "برج دیده چون ماهی آبی", "بساط هستی خود در نوردم", "شوم از پیخوری در کنار خودم", "چو جان آبی بجان من نشسته", "ترا چون یافتم آنقدر گویم", "ترا ایم چو جویم خویشش را", "نبسته زین سخن تا روز لب", "بر آیین دگر کردی سخن ساز", "شمیم مشک حبیب سخن بزم", "ز سبیل جبهه تر بر روی گل", "شود در قصان خست ای گل", "بدین جنبش دمی آرام عاشق", "کنی غم دیگران انگیسای", "ز داغ مهر ما تم دیده نیست")





بان سبانی و لاریان پاک سین  
 بهر روزی شبی این بود خوش  
 چو روز خاند دل و تنگ گشته  
 کوی باغ سینده راه و ناله  
 از آن گلرخ بلبله راز گشته  
 گنج چون سیل سر دادی سیل  
 نهاده می میان باو غم خوش  
 بسری بر دزنیسان و زکاری  
 که یارش از کرایه این به براید  
 ییاجای که بهت بر بخاریم  
 زینجا بادل مید و است  
 ز جد بگشت در ز تپاش  
 چه خوش باشد که بعد از انتظار

بجا آورده راه و رسم دین  
 بدین آیین گدشتی ماه و سال  
 بغم گشت تیر آینه گشته  
 بهشت افراشته خیمه چال  
 زوایع دل سخنهای باز گشته  
 شدی با دیده گریان سیل  
 زوی در نیل دلق ماتم خوش  
 بر میداشت چشم انتظار  
 چو خورشید طالع شود چون مهر براید  
 ز کنعان ماه کنعان را براریم  
 نظر بر شاهراه انتظار است  
 دو بخشش کنم از وصل یارش  
 با میدی رسد امید و آرز

آغاز و استمان حسد برون برادران یوسف  
 و انتظار کشیدن ایشان بر مقام وی با اتفاق

درین نام چنین از سخن او دل بهتوبه عشق خود ست ز فرزندانش گیر دیده برست	و سپهر خاند ز استاد کهن زاد که یوسف چون بخوبی سر برادر بستان مرورش و زیره شست
-----------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------

حسد برون برادران

یوسف

درین نام چنین از سخن او  
 دل بهتوبه عشق خود ست  
 ز فرزندانش گیر دیده برست

درین نام چنین از سخن او  
 دل بهتوبه عشق خود ست  
 ز فرزندانش گیر دیده برست

درین نام چنین از سخن او  
 دل بهتوبه عشق خود ست  
 ز فرزندانش گیر دیده برست



بدو را احسنه بدار عمری او  
 اگر در دست در صحرای شایم  
 بر اعدای قوت بازویش از دست  
 و جگر خستگی از روی و دست  
 بیانا کار خود را چاره سازیم  
 چون با بایر سرخوارگی نیست  
 بیاید چاره ساز می انبیاست  
 چو خاری بر دراز شود رخت  
 بقصد چاره ساز می عهد

بیدر را با هواداریم فی او  
و گشت خانه اش ایاسبایم  
بر احباب بروی ویش از است  
کز نینسان بر سر ما برگزینست  
بهر امزش تمان آواره ساقیم  
دوای او بجز آوارگی نیست  
ز رفقه افتخار چار دانست  
باید کز ناگفته درخته  
بعزم مشورت یکی نشسته

بیشاورت که در آن بهادران با یکدیگر که چندی سازند  
که یوسف علیہ السلام را از پیش پدر و در اندازند

چو آید شکلی عیش خرد مست  
کنند عقل و گریه عقل خود بیار  
ز یک مشت نگیرد و نورخانه  
ولی هست این سخن در دست دنیا  
نه در کج و حریفان کج اندیش  
مجلس ساختند از خوان و سینه  
یکی گفت از حضرت خلیفان

که آن مشکل فتنه در کار او بند  
که تا در جل آن گرد و دود گاه  
فروردش مع دیگر در میان  
ایستد درستی با لاشین  
که گردانند و کج و کج و کج  
برای مشورت در میان  
بخونیزش باید حمله سخت

مشورہ  
برائے پروفیسر

قوله يا ايها الذين آمنوا انزلوا من كل ثوب مما علىكم يوم الدين

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



نه خورپاوه مگر خورنه آگاه  
گرفته با پیر و دل نفاق  
وزان پس و بکار خود نهاد

همه بی ریمان نرفتند درجا  
بدان ترویر کردند اتفاق  
بفرز او عده این کار دادند

رفتن برادران پیش پدر و درخواست کردن آنها  
که یوسف علیه السلام را همراه خود جنب صحرا ببرد

خوش آن مردان که از خود  
ز قید طبع و کید نفس پاک  
نه ز نشان بردل مردم حیا  
پنا سازی عالم سازگارند  
چو شب خشنودی کلین مستی  
سعد و زانین عین یاد ابد  
زبان پر مهر و سینه گینه آتش  
بدر برادر را حرام بستند  
در زرق و تملق باز کردند  
بیان کردند هر نو و کس را  
که از خانه ملاکت خاست بار  
اگر باشد اجازت قصه داریم  
برادر یوسف آن نور و دیده

بکنج بخودی نه بستگارند  
برادر و دو کوی عشق گمانند  
نه از مردم بر نشان هیچ بار  
بهر بازی که آید بر د یارند  
سخن ز انسان که نمی شنید خیر  
بفکر دینه خرم طبع و شان  
چو گرگان و نهان در صورت  
بزبانوی ادبش نشسته  
زهر جانی سخن آغاز کردند  
رسانیدند تا اینجا سخن را  
هوای رفتن صحراست مابرا  
که فردا در در صحرا گذاریم  
ز کم سالی بصره کم رسید

درخواست  
برادران برودن  
یوسف

ای عزیز من...  
اینکه بخود می نه بستگارند  
برادر و دو کوی عشق گمانند  
نه از مردم بر نشان هیچ بار  
بهر بازی که آید بر د یارند  
سخن ز انسان که نمی شنید خیر  
بفکر دینه خرم طبع و شان  
چو گرگان و نهان در صورت  
بزبانوی ادبش نشسته  
زهر جانی سخن آغاز کردند  
رسانیدند تا اینجا سخن را  
هوای رفتن صحراست مابرا  
که فردا در در صحرا گذاریم  
ز کم سالی بصره کم رسید  
اینکه بخود می نه بستگارند  
برادر و دو کوی عشق گمانند  
نه از مردم بر نشان هیچ بار  
بهر بازی که آید بر د یارند  
سخن ز انسان که نمی شنید خیر  
بفکر دینه خرم طبع و شان  
چو گرگان و نهان در صورت  
بزبانوی ادبش نشسته  
زهر جانی سخن آغاز کردند  
رسانیدند تا اینجا سخن را  
هوای رفتن صحراست مابرا  
که فردا در در صحرا گذاریم  
ز کم سالی بصره کم رسید



بسم الله الرحمن الرحيم

بکارا درو یار خیر و صلاح داد

برون در آن کشور از پیش بید و دریاها افکنند

تغافل من حیرت و دل‌الابی که بر سر  
اغزالی در ریاض جان چینه  
چو پوست ابدان اگر کان سپرد  
بسچشمان پیرتاجی نمودند  
گهی آن بر سر و دوش گشتی  
چو پابرده من صحراندا  
دوش و دوش مهرت بارش فگندند  
بر مهنه یا قیام بر خار میزد  
فگنده کفش ره بر خار میزد  
کت پائی که میوشن گل تنگ  
چو مانی پس از آن دشت خجسته  
سرخ قطب باد آن دست کو تا  
چو رفتی پیش کردی زخم سی  
یسته از قضا آبست در  
چو با ایشان بی پهلوی پهلوی  
کسیان گوش را که گشت

بچاهی افکند باهی ال فرزند  
 نه در درختی که گزیده  
 فلک گفتا که گر کان بزه بر  
 ز سید گیر مهرش می بدو بد  
 که این تنگ از آغوشش گرفت  
 برودست جفاکاری کشاود  
 میان خاره و فاشش نمکند  
 بگل از خار خوش مبارز  
 گفت سیمین خاره پارس کرد  
 رفون بخار و خاره گشت گل  
 طبایحه کردش خسار  
 که سرخیه زند با پیچ راه  
 قشایش چون رخ بدخواه ملی  
 که بیند آن قضا از وی گشته  
 رسیدی مالش گوشش زهر  
 جز گشتش مباد هیچ درشت

درجہ  
افکت تزن کو

بهر مردن از این کور از پیش پدر و در چاه افکندن  
 بچای افکندن مایه ال فرور  
 غزالی در ریاض جان حیدر  
 چو پوست ابدان گرگان سپرد  
 چشمان پدر تاجی نمودند  
 گهی آن بر سر و گوش گشتی  
 چو پابر دامن صحراندا  
 ز دوش محرمت بارش نگذند  
 بر سینه پا قدام بر خار میزد  
 افکند ز کفش ره بر خار میزد  
 کت پایی که می پوشد گل تنگ  
 چو بانی سزل آن به سخت خند  
 تیغ قطع باد آن دست کوتاه  
 چو خرمی پیش کردی زخم سی  
 بسته از قضا آبست روی  
 چو با ایشان بی پهلوی پهلوی  
 کسی گویا که گشت

بالارا درو یار خود صلا داد  
 میان خاره و خارش نگذند  
 بگل از خار خوش بسیار میزد  
 کت سیمین خاره پار میزد  
 رفون خار و طاره گشت گلنگ  
 طبایخ کردش خسار خند  
 که سر خیزد زنده با خیز ماه  
 تقایش چون رخ بدخواه شای  
 که بیند آن قضا از وی شکست  
 رسیدی مالش گوشش زهر  
 جز گشتش مباد هیچ درشت

در چاه  
 افکندن





کز نا که بر سر چاه می رسیدند  
 چندی چون که بر خاتم تخت تیره  
 لب و چون همان اندوخت  
 درویش چون بون مردم آزا  
 بر آن نقطه اندوه درویش  
 محطش بر یکدورت مرکز نشسته  
 نفسش کز درویش می نشسته  
 جوانان دفع آن گلچهره مرا  
 در کنار زلفشان او برشته  
 که گر آن سنگ معاوم گشته  
 ولی آن ساز نیز آهنگت نشد  
 چه گویم کز خا ایشان چه کردند  
 بر آن ساعد که بر پرورید  
 رسن بستند از موی بزوش  
 میانشان که بودی موی نهند  
 کشیدند از بدن پیراهن او  
 بشفه خود و بریدند از ملاست  
 فرود آمد و نخواستند آنکه بشن  
 ز خوبی بود و خورشید جهان تاب

از رفتن بر لب چاه آرمیدند  
 ز تباریش چشم عقل خیر و  
 بی قوت از برون مردم برآید  
 برای مردم آذاری پراز بار  
 برون از طاعت اندیشه غور  
 هوش بر عنقوت چنان شد  
 نفس از نفس نرا آید  
 پس نیکو اندکان بی بهره چرا  
 بنوعی ناله و فریاد برداشت  
 ز شورش زرق و راز موم گشته  
 دل چون سنگ ایشان گشته  
 دلم ندید گواهی آنچه کردند  
 حیرت خلد از ان آزار دید  
 بر دوشد هر سر موئی کنی شش  
 پیشمین ریمان آوند پیوند  
 چو گل از غنچه عریان شد تن او  
 لباسی تا بادمان قیامت  
 در آب انداختند از نیمه کشت  
 فلکندش خنجر چون رشید در آ

پیشہ و تجارت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فصل فی بیان

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]



بنام ایندو پیغمبر فرخنده کار و ساز  
 میرو دلوی بر کشنده ناک ز چاه  
 شسته و ز آن ماه در پی بود و تاب  
 چو بیا رم روز این خیر و نیک  
 ز همین کار وانی رخت بسته  
 ز راه قناده دور اینجا قناده  
 خیزش آن گمر که ره آرد بجا  
 بگر در چاه مستند نگاه کردند  
 سخت آمد سعادت مند هر که  
 بتاریکی چاه آن خضر سیما  
 پیوست گفت جبریل این خیر  
 نشین و دل چون خورشید تابان  
 کنار چاه را دور افق کن  
 ز رویت پر توی بر عالم کن  
 روان پیوست ز سنگ چاه بر  
 کشید آن دلو را مرد توانا  
 گفت امر و دلو ما گر است  
 چو آن ماه جهان آرا بر آمد  
 بشارت کو چنین تاریک است

اگر ایشان آب حیوان کاردا  
 شود طالع نیز به دلومات  
 چه ماه خشب اندر چاه خشب  
 برآمد یوسف گم گشته از چاه  
 بغرم مضرب بخت خجسته  
 پی آسودگی محل کشاوند  
 که باشد همچو یوسف در بهمان  
 بقصد آب رود چاه کرد  
 بسوی آب حیوان بره کور  
 فرود آید بخت دل و آب پیا  
 زلال رحمتی بر تشنگان  
 ز مغرب سوی مشرق شوشتابان  
 افق را باز نورانی تنق کن  
 جهان را از سر نو ساز زون  
 چو آب چشمه در دلو شست  
 بقدر وزن دلو و آب انا  
 یقین چیزی بجز آب اندرست  
 ز جانش بانگ یا بشری آید  
 بر اند پس جهان فروز مایه

از کینده و آینه از یک  
 چاه طلوع شدی و در  
 دیوای از برب گشت  
 غروب گشتند و جان  
 در آفرینش از اس  
 که از تو فراموش  
 جای و بس و تو نوزاد  
 بر دریا شد و تو نوزاد  
 کنی نیست از تو نوزاد  
 موی از تو نوزاد

و دانا ای داننده مقدار  
دولت و دولت ناب و اش  
مهر و قوت چون ماهه  
ماه جهان است که  
صفت نیست چنانکه  
چون می آید به این  
که در عالم با دیده  
ای نشود بادی  
فلاک است که  
این فلاک است که  
درین عالم

نویسندگان و مکتوبات در حاشیه های بالا و پایین و در حاشیه های داخلی و خارجی

نویسندگان و مکتوبات در حاشیه های راست

نویسندگان و مکتوبات در حاشیه های راست (بخش دوم)

در آن سر که شکفت اورا  
نمایان مایه نیکو گارش بر  
بای چون نیکو گشت گنج یاب  
خسودان هر آن دو کار بود  
همی بودند و آنم از غبارش  
ز حال کاروان آگاه گشتند  
نهان گردید و دست را انداخت  
بسیوی کاروان گردید و تنگ  
پیش از جد تمام وجه بسیار  
گرفتیش که را باند و این  
بکار و نیت است بدست پی  
ز نیکو گشتی فارغ نه است  
چو گیر و بند بد بندگی پیش  
به آن باشد که بفرستی پیش  
در صلاش ازین پس بگویم  
چو آن روی که چه بر کشیدش  
بالاک بود مشهور آن جوان  
وزان پس کاروان محال گشتند  
دیوان کاران که جبهه جان گشتند

ولی از دیگران نبشت اورا  
بیایان خودش پوشید و پیش  
آگر زیبان ندارد هیچ یاب  
ز حال او شخص نمی بود  
که تا خود چون شود شام کار  
خبر جویان بگردید و گشتند  
برون نامزد چاه الایه  
که تا آرد و دست را فو چاک  
میان کاروان آید و پدید  
سر از ملوک و فغانا بند  
ره بگرید سخن گیر و هر چید  
فرستیش که چه بخا و راست  
ز نیکو گشتی کند بندگی پیش  
نداری از بدی در مات پیش  
به قیامت که باشد می فرستیم  
بازد که قیامت ز ایشان خریدش  
بنفس چند ملوک خودش کرد  
بقصد مسر و محمل شستند  
چنان چندی چنان زمان گشتند

نویسندگان و مکتوبات در حاشیه های پایین

خارج مصر یک دیدار از تو  
ولی این مرغ را یعقوب داند  
که به کج سعادت ناخرومند

تساع جان بیک گفتار از تو  
ز اینها این حسد یاری تو  
ستازد زو کشیده در همی چو

ساییدن ملک یو در حواله مصر شادان شاه عزیز

چو ملک ابرو ناز دست سج  
نمی آمد بروی آن دل آرا  
بر پیشان عجمی بر دویت  
بمصر آمد چو نزدیک از ره دو  
که آمد ملک اینک از سفر باز  
غلامی نی که رخشان آفتاب  
بر آفتاب نیکوی تابند چراغ  
ناییده با هزاران دیده افلاک  
چو شاه مصر این آوازه شنید  
که خاک مصرستان چال است  
گل کز روضه فردوس خیزد  
عزیز مصر گفتار و ان شو  
چشم خود بین کن ماه و را  
عزیز مصر در کار و ان کرد

فرود شد پا از ان سودا بخت  
در ان روز بدین شادیش پا  
و دمنزل ایکی میگردد و میفت  
میان مصر این شد قصه مشهور  
بعبرانی غلامی گشته دسار  
بدار الملک گیتی کامیاب  
بلک لبری فرخنده شاک  
چو او نقشه بصورتخانه زحل  
ازین غیرت بسی بزو شین  
به از کلهای این بتان لخت  
ز شرم روی شان برخاک نرزد  
باستقبال سوی کاروان شو  
بیا و بنود بدین درگاه و را  
نظر در روی آن راه جان کرد

اینکه در این روز بدین شادیش پا  
و دمنزل ایکی میگردد و میفت  
میان مصر این شد قصه مشهور  
بعبرانی غلامی گشته دسار  
بدار الملک گیتی کامیاب  
بلک لبری فرخنده شاک  
چو او نقشه بصورتخانه زحل  
ازین غیرت بسی بزو شین  
به از کلهای این بتان لخت  
ز شرم روی شان برخاک نرزد  
باستقبال سوی کاروان شو  
بیا و بنود بدین درگاه و را  
نظر در روی آن راه جان کرد

عزیز مصر با استقبال

اینکه در این روز بدین شادیش پا  
و دمنزل ایکی میگردد و میفت  
میان مصر این شد قصه مشهور  
بعبرانی غلامی گشته دسار  
بدار الملک گیتی کامیاب  
بلک لبری فرخنده شاک  
چو او نقشه بصورتخانه زحل  
ازین غیرت بسی بزو شین  
به از کلهای این بتان لخت  
ز شرم روی شان برخاک نرزد  
باستقبال سوی کاروان شو  
بیا و بنود بدین درگاه و را  
نظر در روی آن راه جان کرد

اینکه در این روز بدین شادیش پا  
و دمنزل ایکی میگردد و میفت  
میان مصر این شد قصه مشهور  
بعبرانی غلامی گشته دسار  
بدار الملک گیتی کامیاب  
بلک لبری فرخنده شاک  
چو او نقشه بصورتخانه زحل  
ازین غیرت بسی بزو شین  
به از کلهای این بتان لخت  
ز شرم روی شان برخاک نرزد  
باستقبال سوی کاروان شو  
بیا و بنود بدین درگاه و را  
نظر در روی آن راه جان کرد





بچایم و در موجدی دست جو  
میوست گفت فلک می کارا  
ز فو کون گرویده شست شست  
بجای ما کون خورشید تابان  
زیر پرچم بر دار برون دست  
کدآد زرفشان از فرق بهما  
کشتید آنگه چنان پیران  
نمود آن پیش بر از عطف و  
از ازلگون بسته بهجیل  
ز چرخ نیکگون بخواست فرما  
بجای نیل من بودی چه بود  
بران شد خور که خود را کشید  
نمید چشمه خود چون نهش  
چو پاپا نهاد از سوی ساحل  
بطاعت بود خورشید جهات  
نمش در آب چون غریبان  
کشاد از هم مسلسل کیوان  
نمای ساخت بهر صید خوبی  
گهی میرخت آب از دست بر

چو زو از ساحل نیل فلک سر  
تو همچون خور کنار نیل کن جا  
ز خاکت نیل داده آبروست  
بسوی نیل شد عالی شتابان  
سمن پرده نیل و فریست  
از زمین بینه خور از اغ شتاب  
که جیش غربت شد منش شرق  
چنان کرد و گردون صبح رو  
چو سیمین سر و آید بر نیل  
که شد مصر از قدم آن در گاد  
ز پاپوش من سودی چه بود  
بر و نیل ریزد چشمه ز جیش  
طنیل نیل شود دست پیش  
چو مدد برج آبی کرد منزل  
چو نیلو فر و رفت اندران آب  
چون آب وان اجان آمد  
براز شیرست آب وان را  
مستبر دای از مده تابا  
زیر وین ماه دای بست بود

بچایم و در موجدی دست جو  
میوست گفت فلک می کارا  
ز فو کون گرویده شست شست  
بجای ما کون خورشید تابان  
زیر پرچم بر دار برون دست  
کدآد زرفشان از فرق بهما  
کشتید آنگه چنان پیران  
نمود آن پیش بر از عطف و  
از ازلگون بسته بهجیل  
ز چرخ نیکگون بخواست فرما  
بجای نیل من بودی چه بود  
بران شد خور که خود را کشید  
نمید چشمه خود چون نهش  
چو پاپا نهاد از سوی ساحل  
بطاعت بود خورشید جهات  
نمش در آب چون غریبان  
کشاد از هم مسلسل کیوان  
نمای ساخت بهر صید خوبی  
گهی میرخت آب از دست بر

بچایم و در موجدی دست جو  
میوست گفت فلک می کارا  
ز فو کون گرویده شست شست  
بجای ما کون خورشید تابان  
زیر پرچم بر دار برون دست  
کدآد زرفشان از فرق بهما  
کشتید آنگه چنان پیران  
نمود آن پیش بر از عطف و  
از ازلگون بسته بهجیل  
ز چرخ نیکگون بخواست فرما  
بجای نیل من بودی چه بود  
بران شد خور که خود را کشید  
نمید چشمه خود چون نهش  
چو پاپا نهاد از سوی ساحل  
بطاعت بود خورشید جهات  
نمش در آب چون غریبان  
کشاد از هم مسلسل کیوان  
نمای ساخت بهر صید خوبی  
گهی میرخت آب از دست بر

بچایم و در موجدی دست جو  
میوست گفت فلک می کارا  
ز فو کون گرویده شست شست  
بجای ما کون خورشید تابان  
زیر پرچم بر دار برون دست  
کدآد زرفشان از فرق بهما  
کشتید آنگه چنان پیران  
نمود آن پیش بر از عطف و  
از ازلگون بسته بهجیل  
ز چرخ نیکگون بخواست فرما  
بجای نیل من بودی چه بود  
بران شد خور که خود را کشید  
نمید چشمه خود چون نهش  
چو پاپا نهاد از سوی ساحل  
بطاعت بود خورشید جهات  
نمش در آب چون غریبان  
کشاد از هم مسلسل کیوان  
نمای ساخت بهر صید خوبی  
گهی میرخت آب از دست بر

بچایم و در موجدی دست جو  
میوست گفت فلک می کارا  
ز فو کون گرویده شست شست  
بجای ما کون خورشید تابان  
زیر پرچم بر دار برون دست  
کدآد زرفشان از فرق بهما  
کشتید آنگه چنان پیران  
نمود آن پیش بر از عطف و  
از ازلگون بسته بهجیل  
ز چرخ نیکگون بخواست فرما  
بجای نیل من بودی چه بود  
بران شد خور که خود را کشید  
نمید چشمه خود چون نهش  
چو پاپا نهاد از سوی ساحل  
بطاعت بود خورشید جهات  
نمش در آب چون غریبان  
کشاد از هم مسلسل کیوان  
نمای ساخت بهر صید خوبی  
گهی میرخت آب از دست بر



در این کتاب که در این شهر نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است

بمان مسروریش ماند  
بلی هر جا بود مهر آشکارا

ز کوش حرف نه خوش خوانند  
سهار اخر زمان بودن چچا

رسیدن لیا بکوه شاه سپید دم سپیدان چال سپیدان

ز لیا بود ازین برت تمیل  
ولی جانش ازین یعنی خبر شد  
منیست کاشنق از لیا جانش  
بخت شد بر و نازان بهنا  
بختی چند روز اینجا بسر برد  
گرفت اسباب عیش و خرمیش  
چو در صحرای سخنر سلیش افتاد  
پشت بارگی بود و نشین شد  
اگر چه وی در قفس گمش بود  
چو دید آن سخن گفت این غوغا  
یکی گفت این بی فرخنده بخت  
غلامی می که در نشان افتاد  
ز لیا و این بود و بر ایدخت  
بر آمد از دلش بخیر است فریاد  
روان بود و کسان بود بر انداخت

کز تو یوسف آمد یکد و منزل  
ز دواع عشق سوز می بگردا  
بخیله ساریش تسکین همی جوست  
ز دل بیرون بهر آمده خانه  
وزان محنت بسی دندان میخورد  
ولی هر لحظه شد آمده اویش  
و گریه به بنجایه میشت افتاد  
بمنز گاه خود جلت گزین شد  
منظر ساحت قصهش بود  
که گوئی رتخیز از صبر بر سخت  
بسازد عرض کفایتی غلاست  
بدار الملک خوبی کامیاب  
چو پیش بر غلام افتاد و بخت  
ز فریادی که در بخود میشتاد  
بخت خواند و خاشاک ساندند

در این شهر که در این کتاب نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است

دیدن لیا یوسف  
بخت و کشتن  
بخت و کشتن  
بخت و کشتن

بخت و کشتن  
بخت و کشتن  
بخت و کشتن

در این شهر که در این کتاب نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است  
در این شهر که در این کتاب نوشته شده است



چو دایه آتش او دید که جیت  
بگشت ای شیخ سوز خود نهان  
بدیدی پیشه کردی روزگار  
بود که خبر امیدت بر آید

چو شمع از آتش او را بگریست  
شم شمع رخ روز خود نهان  
مکن جز دستبر امر و زکار  
ز او بر تیر و خوشبختت بر آید

بعضی بیج آمدن یو و خریدن لیلیا فی المیت

چه خوش وقتی و خرم روزگار  
برافروزد چراغ آشنائی  
چو دوست شد بخوبی گرم از او  
بهر چیز که بکس دسترس داشت  
شنیدم که خورشید آلی بگفت  
همین کس چه من کاسه تمام  
منادی بانگ میزد و چپ دست  
رخ او مطلع بجمع مباحث  
نریسمای صلاحتش چهره پر نور  
نیامد بر زبان جز راستی هیچ  
یکی شد زان میانه اول کار  
از آن بهره که چون خواهی شمار  
خریداران گیر رخسار اندر

که یاری بر خور دازد و دل پاک  
ریائی یابد از داغ جدائی  
شد ز شمس مسران بگریز آ  
در آن باز اربعه او پس داشت  
تینه ریسائی چند میگفت  
که در سلاک خریداریش با هم  
که میخوابد غلامی بی کم و کاست  
لبا و گوهر کان ملاحظت  
ز اخلاق کرامش سینه مهور  
نباشد در کلام او خم و بیج  
بیک بهره ز رخسار خریدار  
بیانی از دست ز ریزش  
بمهر نگاه چند بهره رسانند

خریدن لیلیا یو

Handwritten marginal notes in Persian script are present throughout the page, primarily along the left and bottom edges. These notes appear to be commentary or additional verses related to the main text. The script is dense and cursive, typical of historical Persian manuscripts. Some notes are written in a different ink or style, possibly indicating they were added later or by a different scribe. The notes on the left side often seem to elaborate on the themes of the main text, while the bottom notes provide further context or variations on the verses.

بخت روزگار بخت شکسته  
بودیش لعل ناب و در کج  
الوانه فتنه اسرار  
مناقص ساخت گوناگون  
پیش از تو می نباشد  
برو با مالکین قیمت برجا  
بیشک گوهر و زهر  
او ای او تمام از حق کی آید  
ز در جی بگو بجای  
خراب مصر بودی بلکه از خون  
بدو ای گوهر جانم فدایش  
که در ابرو میل رویش  
و دفتر دیگر فدا جان  
حق خدایه زاری بر آید  
که پیش دید فرزند خدای  
که آید زیر فرمان این غلام  
مرافق ندوشت را بنده باشد  
بخت این قصه را بشا  
و بنال التماس سر پیچیده

بر آن افروخته و بخت دیگر  
بر آن ای دیگ پاست از خون  
چرخ و خون قریبی نمود  
ز گنجی گشت بینش خبر  
خواریان دیگر لب بستند  
غریب صبر گفت ای کعبه  
بخت و آنچه من درم نیستم  
بیک غم بهایش در نیاید  
ز لعل داشت در جی بگوهر  
بشای بگوهران روح ملکین  
بختاکین که در در بهایش  
غریب او در باز از نو به  
که در خیل می این پاکیزه  
بختار و سوی شاد جهاندار  
بگو بر دل جزین بندی ندارم  
سر فرازی و وزیران اشراف  
چرخ و اختر باند و پادشاه  
غریب از این بفرمان  
چو شاه این نکته بشنید

بخت روزگار بخت شکسته  
بودیش لعل ناب و در کج  
الوانه فتنه اسرار  
مناقص ساخت گوناگون  
پیش از تو می نباشد  
برو با مالکین قیمت برجا  
بیشک گوهر و زهر  
او ای او تمام از حق کی آید  
ز در جی بگو بجای  
خراب مصر بودی بلکه از خون  
بدو ای گوهر جانم فدایش  
که در ابرو میل رویش  
و دفتر دیگر فدا جان  
حق خدایه زاری بر آید  
که پیش دید فرزند خدای  
که آید زیر فرمان این غلام  
مرافق ندوشت را بنده باشد  
بخت این قصه را بشا  
و بنال التماس سر پیچیده

خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است  
خبر این لیلی است

بخت روزگار بخت شکسته  
بودیش لعل ناب و در کج  
الوانه فتنه اسرار  
مناقص ساخت گوناگون  
پیش از تو می نباشد  
برو با مالکین قیمت برجا  
بیشک گوهر و زهر  
او ای او تمام از حق کی آید  
ز در جی بگو بجای  
خراب مصر بودی بلکه از خون  
بدو ای گوهر جانم فدایش  
که در ابرو میل رویش  
و دفتر دیگر فدا جان  
حق خدایه زاری بر آید  
که پیش دید فرزند خدای  
که آید زیر فرمان این غلام  
مرافق ندوشت را بنده باشد  
بخت این قصه را بشا  
و بنال التماس سر پیچیده

آجاست و از قاضی خرید  
 بسوی خانه بردش نرم نشاند  
 بزرگان گوهر شادی پیوست  
 به بیدار استیارت یا بخوابست  
 ششم صبح فیروزه برآمد  
 شدم بانازنین خوشتر از  
 درین محنت سراسی غم چو من  
 چه بودم ماهی در تاق آب  
 و زاریدیلی از ابر کراست  
 که تو دوم گمری در ظلمت شب  
 برآمد از افق تابنده ماه  
 که بودم خفته بر بستر مرگ  
 در آمد ناگهان خضر از درین  
 بحدایت کرد دولت یاریم کرد  
 نه از آن جان فدای آن نگوکار  
 چشمم گر خفته گوشه ششم  
 به پیش نقد جان گوهر چشاید  
 جامادی چند دوام جان خدیم  
 کی از نقد خود آتش بهره بیند

ز مهر دل بفرزندی گزینش  
 تر یعنی باشد و با محنت آزاد  
 رو چشم خود همی مالید و گشت  
 اگر جان من ز جانان کامیاب  
 غم در رخ شبها روزی سر اند  
 سزا اکنون که برگردون کنم  
 پس این پر مردگی خرم چون است  
 طایان بر برگ نفسان از غم آید  
 پذیرا بر دوازدهم گم است  
 رسیده جان ز گم ایوم بر لب  
 بکوی دولتیم بنمودر است  
 خلید و در گنج جان شتر مرغ  
 باب زندگی شد یاور من  
 زمانه ترک جان آزا به کرد  
 که آرد این چنین نغمی باز آید  
 چو آید من گوهر بدست  
 طخیل دوست باشد بر چه  
 بنام ایند خجسته زان خبر  
 که جیسی اراده خمر هر چه

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



Handwritten text in a cursive script, likely a continuation from the previous page or a separate note.

چو غیس زلفش شد سوخته و کرم	که خرمه در پای بود کرم
شکاک چشمه گوهر با تو میرشته	بشکر نکبت این سرخ خیمیت
از دماغ جگر ناسخ بال زنی بود	کمی در وی یوسف ال میوه
بوسه مات خانه خور شاگرد	که از جگر کشته یازد یک گرد

وستان و خرمه از غزل عایان کن غنا با به چای عایان  
 دوران آینه پدید ارجال تحقیقت پدید ارجال تحقیقی

بسا کین دولت از کتب باخیزد	نه تنها عشق از روی ابرو میزد
ز جان آرام بر باید زل بگو	در این جلوه حسن از در گوش
که گوید قصه زریا شکارے	نبارد پیش ازین دلاله کارے
کنند عاشق کسان افغانه	زویان پنج اثری در میان
که نسل عادیان ابروی بود	بهاک من زریا و حشری بود
بشکر خنیا و منظر بشکر	و در هیچ غنچه خنده بود
دل مشک از دشت ابرو بود	ز بس شیرین که شکر خنده بود
شک از گشت کبوتری بزم ان	چو شکر سختی از اعلی نندان
مبات از رشک عاشقش بشکر	شکر بود از دشت باغ ابرو
مبات مدد دل شیشه کرد	بیش از اعلی از بناش لب بود
نمیشد بال لب عاشق مقابل	مبات از چند دایره شیشه بود
که با آن پردن آینه شیشه	ببود این ز اعلی می شیشه

Extensive handwritten text in a cursive script, likely a continuation from the previous page or a separate note. The text is written in a dense, flowing style characteristic of Persian calligraphy.

Handwritten text at the bottom of the page, continuing the cursive script.





مبدأ و اصل حاصل از دوسو  
نمایش عکس چندان بقا  
بقا و اوجی بر فوی اصل بگر  
نغمه خیر سی زک جان آخر  
چند و ناو خست اس اسر شنید  
بیوسف گفت چون و صفت شنید  
کز غم پیش راه از روی  
چو دیدم روی تو افسا دم زیا  
ولی چون گوهر اسرافت  
به تحقیق سخن بشکافتی موی  
حجاب از روی امیدم کشوی  
کنون بر من در این از باو  
چو باشد بر حقیقت چشم باز  
جز آن کند که چشمم باز کردی  
ز مهر غریب بسته دل من  
اگر سر موی من گردد زبانه  
نیارم گوهر شکرت و مشقت  
ای که ز گردید روی در  
بنا کرد از این رفیق تجلیل

چو عکس که خورشید بوی نور  
نما در رنگ گل چندان وفا  
و فاجائی بسوی اصل سنگ  
که گاهی باشد و گاهی نباشد  
بساط عشق یوسف در نوبت  
بذل و انعام تنایت کشیدم  
ز سر پا ساختم در بخت  
بجان اذن تپایت زدهم  
نشان رخ ان منبع انوار گشته  
مرا از مهر خود بر تافتی روی  
ز ذره ره بخیر رسیدم نه روی  
که با تو عشق دزدیدن مجاز  
به افتد ترک سودای مجازم  
مرا با جان جان هرگز که بخاز  
حریم وصل کردی منزل کن  
ز نور انم بهر یک داستا  
سبز موئی ز حسان تو گفتن  
برفت از پایت سودوی اور  
عماد تخانه بر ساحل سیل

پس از آنکه

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 100 on the left.

<p>بسیار از عالم مال و عالم کرد          بقوت یک شبش محتاج کرد          قناعت کرد با فوسید و تن          بسر زبست چنین پاتیا به          لباس آینه آسا از خاست          شالیهی سجد آمد بشمار          از عالم بود در آن صحرای کرد          سجای کت به سنج بکستر          در آمد گیتی از در دوش بنامش          بطاعت پایی می افشرد با تو          سجای او در چو در آن شوم          فروغ بر می بنامان یاجان          با تمام شیوه شیبون بیاموز          بکین رقه مکر یا تو را بکست          و در یاد آید عذوبت          از عالم بر زبان کردان بجای          بر شقی بر زبان شین بشا          افرازه کف معنی ششمان گیر          صیحه چو بیت از عذوبت شمار</p>	<p>دلی از ملک مال و عالم کرد          که ملک مال وی ماراج کرد          بجای تن از کوهر مرت          بجای سبتن زیرین نیل به          تن خود در لباس کسوت پر          پیشت می ز کوهر در یاد          بکنج آن صبا و سخا و به کرد          بر کف دست درین خاکستر آورد          از خار از زیر سر نهاد باش          در آن عهد بصری بر دو ماورد          پیرو شادمانگی عمرش ملو          در آن کرب زیا ایگان آن          در آن مردمانی زبان میان          غم خود در آن کرم ندان          بسر شد و در عذوبت پرست          بهر دم حسن عورت را زود          غرق بر دم تو بر پرست          شمع بر تو با کون و کوی          بهر معنی کی عذوبت هزار</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عاشق باز نه  
 سینه

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.











در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

بوی دانه دلی کا کا دهاشت	لا زو اما بد لمار دهاشت
نقد صفا آردل حد پاک شست	که باشد دهره معشوق صفا
ز پیر پاکش بود یکشاده	سود معشوق از آن ایش گها
از آن بد پرتی احوال جانان	فقد بر جسم و جان ناتوانان
اگر خانی خلد در پای دلدار	دل عاشق شود ایگار خان
و گراودی وز دبر زن محبوب	نقد بر جان عاشق زان آید
و اگر گردی نشید بر رخاوش	شود خم پشت عاشق بر بارش
شندیدم که روزی کردی	بقصد نقد سویی نش میله
چون لیلی بختی ز بی چون	بودی رفت خون از دست محبوب
مایا جامی ز بود خود پیر	ز پیر دار وجود خود پیر
گرت فخری تنگی هست است	دور می رنگی هست است
نصفا شوی مهر و کینه خویش	مستقل کن روح آمینه خویش
بود نور جمال شاه غیب	تا بد چون کلیم اللبت احیب
شود چشم دلت روشن بیان	نماند سر جان بر تو مستور

منها کردن پیر سبب را که می بینم پیر بوده اکو شبانی

خوش آن بیدل دولت یار کرد	بگرده خاطر دلدار کرد
بزدون آید تمام از خواش خویش	دور در خواش او کامش خویش
چو خواهر جان وانی بر لب آرد	میوسد خاک او بر جان سپارد

از آن که در این کتاب است  
از آن که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

منها کردن پیر سبب را که می بینم پیر بوده اکو شبانی

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

Handwritten text in a cursive script, likely a title or introductory verse, spanning the top of the page.

چو بوی دل کند دل از غم نون  
چو بوی نیز از سر پای سب  
اگر زانده تاج بچو خام  
بجام آگاه است پروری را  
بویوست با بذران که در  
ز لک آن تنها چو دریا  
شستنی بویست ستاوان  
رسن چون خوانند افتد  
ز لک نیز می بخت آرد  
چو بویان بی سبب خود با بر  
بکر میانت این چون پندم  
مشت ساخت بهریت دید  
بشتش گرفتار این خوشنگ  
دیزان پس او فرمان تابش  
حبا سازند او بهر بخت  
چو آهوی ختن سبیل جریه  
ز زرشان پیشم شان چون  
ز قمر به بهما یکسر ان با  
بهر آوی که ز غمندی جزار

بویوست بهر دیر و دیر و دیر  
بیت بیکانی او سبب فرزند  
و گر خواند بچپ و بچپ  
شبان لالت بویست بیری را  
بویوست در ستمای شبانی  
بختیست تنایش عثمان است  
اگر کرد با بویست یک فلان  
بویوستی غمناک بخت  
که گوی بد و خود را چو  
بویوست که به بخت است  
که یک و تا خود بر روی بهر  
چو شکران خوشان در کوهر  
بویوستی غمناکش چو شکر  
رود که بد و بدیچر او زمان  
که باشد بهر بی مثل معاند  
بکر گمان هرگز آسیدنی  
ز بارش زنون و بوزنی  
بردار پس گرانی نرم رقبا  
تو کوئی معنی بهر بخت

Handwritten text in a cursive script, likely a commentary or continuation of the poem, located on the right side of the page.

Handwritten text in a cursive script, likely a concluding verse or signature, located at the bottom of the page.





بسوی آینه رخ گم گشاده  
 ز بس کرد دل فشانده خون باز  
 همه عالم بچشمش چون سید بود  
 ز سرش آن سید پی نمی جست  
 ز اینجا را پو شد زمین غم بگریخت  
 که ای کارت بر سوانی کشیده  
 تو شاهی بر سر سر فراری  
 به عشوقی چه خود شاهی طلبی  
 عجب تر آنکه از عجب کوه دارد  
 ز مان مسر کرده اند حالت  
 زبان طعنه را بر من کشانید  
 همی گفت این ولیکن آن گمان  
 کش از خاطر توانستی بروی  
 بلی چون دلمی با جان میخت  
 بروی و جان ز تن یکدم  
 خوش خصلت آن باغ عشق  
 زنی بیرون بود در مکان عاشق

گم زانو که بروی رو نهاد  
 بنمود چهره اش محتاج غازه  
 بچشمش سر را کی جایک بود  
 که اشک کس سر می بست  
 زبان سر زش کشاد بر خوش  
 ز سودای غلام ز حسد دید  
 چرا با بنده خود عشق باتری  
 که شاهی را به دشاهی سر او  
 بوصل چون توئی سردیاری  
 رساند از ملامت صدایت  
 چو ماه نو بامشتم نمایند  
 ز ریش آن دول و دشت خانه  
 بدین افسانه در دشت فسون  
 نیاید و جان از و پیوند سخت  
 فاع با او بود و حاد محکم  
 که بوی از رشک گمان گل شود و دو  
 که گوید ترک جانان جان سخت

پیرایان ای زلیخا سبک دل  
 که در پیش تو شمع حال

ای زلیخا سبک دل  
 که در پیش تو شمع حال  
 ای زلیخا سبک دل  
 که در پیش تو شمع حال

دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش

دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش

دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش  
 دایه کاش

[illegible]

درین باغ وادی آن چنان  
 که ای شمع بیدار تو روشن  
 و است پرست و جفت پرست  
 ترا آموختن پیوسته درین  
 در آنجای که دوی و دوای  
 العزیزین و عزیزان  
 که از خاستن آن پس است  
 میدانست طالع فرست و تو  
 معنی آنکه تاج بادشاهی  
 بر بادش خورشید و میسب  
 در آنکه از کشتن که می  
 ایشان می بیند آن پر و مار  
 زانجا چون شنیدند از و  
 در او دیدند و نوان  
 بخت ای مهر این نور و جانا  
 بنیای آن که می بیند  
 بخت پرست پیش و نیم است  
 بختی به بادش می بیند  
 بر آن شنیدند از و

Handwritten manuscript page featuring dense Persian script in two columns. A central diamond-shaped stamp or seal is visible, containing stylized calligraphic elements.



چه رویم شمع خوبی بر فروز  
 بدین بارید آرایش جویم  
 چه بکسایم بدو چشم جهان بین  
 بران چرخ زلزال برین نیست  
 ز آبروشش مراد دل گریه است  
 چنین کردی گره در کارم نهاد  
 و با تشکر سخن با من چنگ است  
 ز لعلش و با غم آب گردد  
 قاش کاه نهال آرزویم  
 چه خواهم که ز نهالش سیب پیغم  
 ز چاه غنیش چون کام خواهم  
 بر شکم ز استین او که پیغم  
 ز زلزالش زخم در جگر جان پیغم  
 چو دایه این سخن بشکاید گریه  
 فراقی کافقدار دوران ضروری  
 غم جبران همین یک سنتی آرد

دو چشم خود بر پشت پای دوزخ  
که پشت پایش به باشد ز ریسم  
به پیشانی نماید و برت چین  
که از روی هر چه می آید خطایت  
که از آن حج نیست کار و مکره را  
نظر کردن بدینی بشواریم قلاد  
بجز خون خورده نم از وی چه دست  
بچشم آب خون تاب کرد  
در حمت گم شود مائل بسویم  
سچیده نیست آسب بینم  
بچاه غم کند آرا می گاهم  
بارستان باقیه بر ساحلش دوست  
که دار پیش پایش می چاک  
که با حال چنین شکل از آن است  
به از و ملی بدین میانی و شوری  
چنین صلی دو صد بختی آرد

فرستادن اینجا و ایة ابنزدیک سستی بطلب مقصود و ایا مورد

چو پدید از دایره رحمت و دلیلی از اوست

۱۱۵  
این قلم بدین شاه  
نویسند که در این  
روز که در این  
روز که در این

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]

اسی طرح کہ

4

کلمه اول  
در بیان  
نورانی  
و غیره

در بیان  
نورانی  
و غیره

در بیان  
نورانی  
و غیره

کلمه اول  
در بیان  
نورانی  
و غیره

کلمه اول  
در بیان  
نورانی  
و غیره

در بیان  
نورانی  
و غیره

در بیان  
نورانی  
و غیره



بل وانی از جبریل امیر  
بود و از احاطه تحقیق این  
رحمه که از اسرار است گفت  
که داد و از دین قوم با هم  
دل خویش مرا بخند رسید  
امید صفت از انفس چو شک

تبیینه ستر ستر نیل دارم  
اگرستم ثبوت را ستر او  
کفی ام را ز باد روی خفته  
شادماند که کاری پیشه  
ز لیا این بوس گوید و رسید  
که من دارم ز مثل این دیار

فوقین الجائزین سے توفیق حاصل ہو

رگنفت از دوزخ زلفت فزایدش  
 ز باد اهرم سیه غناب تر سخت  
 بسریا فکند آن ناله زارین را  
 سرمه خالی بسا از ابروایت  
 سر موی ز زخوشم آنی میت  
 کند رست طوق گرین من  
 و گرین جان بلبل رست  
 ریخته فشان یک تیر در جو  
 که زو خالی نیم از پستی تا فوق  
 بجای خون شمت بیرون  
 رینجا آرد و کین که آیدست

چو دایه باز اینجا این سخن گفت  
بخت را از مهر و خون جگر بخت  
خزانه این بخت سر دستمین  
بدو گفت ای سزین کانت  
ز مهرت یک سر مویم نمیست  
خیال تست جانانمین  
اگر جانت غم برود  
ز حال دل چه گویم آخر دوست  
چنان در بخت عشق تو آمدم  
ز مشق مندا و هرگز راکه  
خوبست این سخن شنید بخت

پیشانی  
از میان کفایت از  
قامت و از نازنین  
از دزدان حضرت یوسف  
و خیمه ساقی و گنجینه  
ایستاد بیرون است  
آه خیال باقی که  
شاید ای جا بگویی  
زین شهرم چون خیال  
نشد و گوید

[illegible]





چو دیو سست این سخن بشنید ز گوشت  
چو نجیح از صفا قتی در مهر و قلم  
مرا چون آرزو خدایک از است  
ولی که به تملای دوست باشد  
رفقای خود باز و در رفقای  
از آن یوسف همید و این سخن  
ز صحبت داشت بهیم فتنه شور  
خوش آن نمید که از آتش گریز

که ای جان دولت با مهر من  
مزن بدم جز بوفت تا ز بوم  
خلاف آن در سهم دوستدار  
مراد او رضای دوست باشد  
نه روی رنجا بر خاک پایش  
که تا در غیبت از صحبت بدبار  
بخدمت خودست تا که در از خود  
چو نتواند که با آتش ستیزد

فرستادن اینجا یستعجابی نیست و همیانشان را

چمن پرای باغ این حکایت  
که چون یوسف زلبهای شکر خا  
ز گنجا داشت باغی و ده چبا  
ایک درشن اب گل سوز کشید  
در حنائش کشید و شاخ در شاخ  
چهارش را قدم برد این سر  
نشسته گل ز غنچه در عمار  
چمن نارنج بن احسن میدان  
در این میدان که خالی بود و

چنین کرد از کمن بران میباید  
نشان از این تازه شکر بر لبها  
کرد بر دال ارم بر او دو  
بگل سوری ز طرافش میدید  
به تنگ آغوشی بهم نیک گستاخ  
لحاکن رستم در گردن سهر  
بفرقش ناپا و ندرت دریا  
بگفت ناریج و شایخ گوی چون  
ربوبه از همه گوی لسانت

۱۲۱  
له قورلار ایلین  
میدانین بون ساقا  
اران کیمیا جان  
تخت ریست ازوی  
ایران رقتن از بیجا  
سکین نریشت  
دودر ازوی دران

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

Handwritten signature/initials.

[illegible]

مجلس

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







112

بلوچ آرزو دانش فرست  
 بوقت خواب سوز او که نعل  
 خورده باز مال لرزش  
 بطلب پند و دل دروید چنان  
 شمار جان دل پیش نشانم  
 بجهت سر به بالا شایع اگر  
 بترن او شایع خوش بخت  
 بود خوش بخت هر آن شایع  
 کند بر خست چنان بدوست  
 بود بدوست با هر چه از دست

بجز و کویا چمن ناست  
 که هر که نماند از چمن  
 نماند از چمن نماند  
 بنیچنل نماند  
 چو نماند از چمن  
 که این آب پیش و پیا  
 دل معانی پیش و پیا  
 خوشن عشق که نماند  
 چو نماند از چمن  
 چو نماند از چمن

عرض کریں کہ کون سا جہاں ہمیشہ رہتا ہے

انما كشد نوره و چشمش در كاشه  
 گرفت از خشك مـ آينه دست  
 پيوستگان شامش جلوه پند  
 منورش بپري بر روی مینه  
 و كا مرغ و كين از مرغ آینه  
 بساين بپري از مرغ شيراز  
 ارايه بساين تو با من عبادت

شبانکه گیسو اوست هرگز  
 ز پوین کوش ساعت که هست  
 گیسو آن جلوه کرد در نشو و نما  
 بگرچه نخست خود بدین کشید  
 بکسی نشد از لب شیرین کار  
 ز تن شکوین نه بکشا  
 یقین از خود می کشد که و اثبات

Handwritten manuscript page from the "Kutub-i-Munawwar" collection. The page features dense Persian script in two columns. A central diamond-shaped stamp contains the text "کتابخانه مجلس شورای ملی" (National Consultative Assembly Library) and "تهران" (Tehran). The text is written in a cursive style typical of 19th-century Persian manuscripts.

مستانت میکنم چشم جهان بین  
ای جمود سر و پریان پیش  
کجا دور مهر غشست شایوی  
یکی در زلف مشکین جاقه گن  
بر روی من می از موی کشتای  
یکی بر پشت بست از من  
کو منع چشم پر از ان شامل  
یکی گز میان مورا کمر کرد  
کمر کن و بست یعنی بر میام  
بدینسان هر یکی از ان هر دو  
ولی بودا و خوبی تازه بانه  
بلی بود و یکسر و دست  
ولی یوسف جز این نمی سوزد  
ایشان هر گشت از راه گفت  
خشنه گفت کاشی خاک کین  
درین غرت و خورای میوید  
ازین عالم برون را خاست  
گل ما از غم رحمت شست  
که تازان ان بر خیزد نهال

بیابانستین چشم مردهم این  
 که این سر و شست با دهم آتش  
 اگر زین سر و باز آرد چسبی  
 که بهستم بی سوز یا حلقه مانده  
 مکن چون حلقه ام نه بران دریا  
 بیابان از دوزخ استین برآ  
 بگذردن سنتین بابت حامل  
 ز مو آرایشش بوی و گر کرد  
 که بر لبها باز دست تو جانم  
 زیوست و دل آید و دهم  
 و زان شست گیاه او را زو  
 بصورت بت پیشیت پیش  
 که گرد و راه شان بدست  
 بی رفع شک اسرار بقین  
 چشم مردهم عالم غریبان  
 بجز این دین و دنیا  
 کرده کم کردگان در این  
 زوانی زو دران کل این  
 درین دنیا اندام و کمال

*(Faint handwritten Persian script)*

عن  
کتاب  
السنن  
الکبری  
جلد ۱  
کتاب  
السنن  
الکبری  
جلد ۱  
کتاب  
السنن  
الکبری  
جلد ۱

[illegible]

کتابخانه



چه کردی شک از دوست افروز  
 چه خویش روی او شرکین نیاید  
 بهما معصیت این نازدنیان  
 ترا حسن جمال مگر افروز  
 بلی میوه زمیوه رنگ گیرد  
 بسی نیکونه با آن غنچه گشت  
 و بان از زکام تنگ میشت  
 سر از سر مندگی با او نسپرد  
 ز لیلی چون بدید آن سرشید  
 ز حسرت آشی در جانش آفت  
 ناکامی و دواع جان خود کرد

در سبزه دیگر ز خوبی بر تو کشید  
 از خوابان جهان بالا کمیت او  
 سمن خسارگان مهین سرینا  
 جمالت را کمال یگانه افزون  
 ز خوابان خویر و خوبی ناپایز  
 ولی او هیچ ازین گفتناشت  
 دور خسار از حیا طرنگ میداد  
 نگاه الا پشت پانیکرد  
 چشم مرمت سوش بدین  
 بلاغ نا امید سیینه اش خست  
 رخ اندر کلبه اخزان خود کرد

تضرع زلیخا پیشوا و حیدر جوئی مصلحت یوں

چو با آن کشته سودای سینه  
شبی در گنج خلوت دایه افروخته  
بدو گفت ای توان بخشش تر کن  
اگر از جان و دم زغم پرورده هست  
ز مهر تو که از ما در نندیدیم  
ز هجران تا بکی بر بخور یا شمر

ز حد بگذشت استغنا می پو  
بند مهرش بد پیش خویش نشاند  
چراغ افروز جان روشن  
ورازتن شیر رحمت خورده  
بدین پایه که می بلسم  
از آن جان جهان مجبور بام

[illegible]

بیست و پنجم  
 حیلای حوی  
 بر لایح از وایه وصال  
 یوسف  
 در روز دینی چون  
 بین من سر کشیدان داد  
 ای لایحی چون این تبه  
 سر کشید قدم تو بر دست  
 حضرت یوسف ای وصال  
 حسرت از با من ای وصال  
 دوزخ را با من ای وصال  
 که زنا در قیقه  
 تو را در چنین  
 حیلای حوی  
 بیست و پنجم  
 حیلای حوی

و اما در این باب که می گویند که اگر کسی  
از زبان خود بگوید که من از خداوند  
بزرگوارم و او را ستایم و او را حمد کنم  
و او را شکر کنم و او را تعظیم کنم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
سراجاً مبيناً

زلفش گشت گاهی داد چه گویم  
 نسا زد و دید هر که سوختن باز  
 اگر که گریه دم از دورم نه بیند  
 چو شمع به نور دیده که فروزم  
 اگر کردی بسوی من گنجایی  
 غم من در دل او جا گرفته  
 به تنهایی آنم ترسبائی است  
 اگر آن را بر پا پر و ام کردی  
 جوابش داد و دیگر باره دایه  
 مراد خاطر افتاد دست کاری  
 دلی دیتی میسر کرد این کار  
 بسا ز من چون ارم دلکش سپید  
 مونس مونس از طبع من خوش  
 چو یوست یک زبان درونی نشیند  
 بجنبند در دلش مهر جالت  
 زهر سوچونکه جنبید مهر با من  
 چو بشنید این حکایت از دایه  
 بدان دست تفرق داد او را  
 عمارت کردن این خانه را که در می تصویر حضرت یحیی خا

که از یوسف چه می آید بروید  
 چه سان جلوه گری بایستی کند  
 و گر خور بر زمین نورم نه بین  
 بچشم تنگ او شکل درایم  
 بحال من رسیدی گاه گاهی  
 غم او کی چنین بالا گرفته  
 بلای من زنی پردانی است  
 کجا زینگو نه پادام کردی  
 که ای خور از جالت بردایه  
 که آن کاری دلت گیر در کار  
 که سیم آری با شتر زبهر و آ  
 بگویم تا در صورت کشائی  
 کشش شکل تو با یوسف هم خوش  
 در آغوش خودت هر جا بیند  
 شود از جان طلبکار و صفت  
 بر آید کار ما را انسان که دانی  
 بهر چه از زرویش بودایه  
 بدان سراپا که کرد آبا و اوار  
 عمارت کردن این خانه را که در می تصویر حضرت یحیی خا

خانه با تصویر یحیی  
 خا

(Marginalia in Persian script, including a large circular seal at the top right and various handwritten notes in the margins.)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 13.

<p>چون شد بر تار است ایتاخ          بهر گشت پیش من بهر گشت          قوت این در ده راز نهانست          نودوی کار پر گردا بداشت          ز تشکیات حق اقلید بر این          بر روان کار بی سطرش می است          بر ایوان حل بستن می ترس          ز خشت خام شتی فرم ترسنگ          بهر این طرح زیبا سازد کس          نودوی جود یک دی این          شتی از خانه لوح زشتی آرد          ز شتی از دانی زنده شتی          سبک سبک گران از جاپیر          در اندر خود سرانی کرد یاد          نوشی خار بایش گنج آرد          نوشی از جود سرانی کرد یاد          چه نیست از رنگ تیش زبانه          نقالت در دانی خوشتر          که بهر گشت در دانی بود ان کم</p>	<p>پیش گویند عماران این کونخ          پیش آید و آید و پیش گشت          بر شمشیر سی کار آزار نهانست          چو از پر کار بودی نالیش شست          ز تشکیات محبتی سخت آید          چه بهر شمشیر مش سزوی خوش          بچستی بر شندی طابق اس          چو سوی تیشه کردی خوش تنگ          بهر آجی چو فکر آغاز کردی          عمارات جهانی بی سرو بن          پیش گشت از فرش چون دی سا          به تشکیات از پر کلک گشتی          بسنگ از دورت فرعی کشیدی          بحکم دیه زمین دست است          صفای صفای پیش صبح آید          نمودن مش مرم در مرم          در آن در هم در شام هفت نماند          مرتب هر یک از دانی در سنگ          بهر گشت نماند چون چرخ بهر گشت</p>	<p>Handwritten marginal notes on the right side of the main text block.</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.









دیدی غمخیزه که دیو دمی مال  
 عجب کجی دران از فقر و غم  
 بستینه دوسای دیو یونق  
 رخس میدا دوسای کواچی  
 چو پرنایا کاتش شایسته  
 بت پنهان با پیران نازنی  
 نهادار اعل سیراب و زخاک  
 شد از گوهر منع حبیب امان  
 خرامان میشدی آینه در دست  
 چو عکاس روی خود دریا از قابل  
 زلفه خود درون کنج طرب کرد  
 بخت جوی یوسف کس نشناخت  
 در اندنا گمان از در چو ماه  
 موجودی از فوایل و بگل دور  
 از رویک لاله روشن جهان  
 ز لیا را چو دیده بر روی نهاد  
 گرفتش دست کامی پاکیزه  
 بنام از دوج نیکو ثبت دوتو  
 بطریق منت گریه نواز از

بجز آب تناب بر لاله و مل  
 دو دمی از دوسای کیه دهم  
 زرز که دیو دمای مهملق  
 که حسنش کیه دازمه تاباچی  
 بزکش و چو پیش بیاست  
 بجز لان آمد از دمای تی  
 فرور از ان تی از بر خرم شک  
 ببحرین خاوه ملاو حسن امان  
 خیال حسن خود با جو دمی بست  
 عیار زلفه خود دریا یافت کامل  
 بقصد از خرمیات طلب کرد  
 پرستاران پریش پس فرستاد  
 عطار و شسته خورشید جاب  
 جبینش نور علی نور  
 دیزین یک حرم هر سو پستان  
 رشوقش شعله گونی در پی نهاد  
 چراغ دیدی ازل بصیرت  
 بهر احسان لطف از زنده نمود  
 نیکو بخت گنهایم نوازیم







ز شکار و خود از باقی در گذارد  
 به خشم و عداوت خسار اوید  
 بسقت اندر تاشاخیان کرد  
 نظر پاکشاد بر روی زلفی  
 که تاب بروی آن تابند خورشید  
 ز چشم و دل بخوبی بارید  
 بوصول آفتاب صوم و او کن  
 منم کشید تو جان جادو کن  
 که باشد کشته بیجان شنبه آه  
 ز شوق و خجسته خواب بودی  
 چشمت بخوبی و خواب نگذار  
 که باشد بر رخ او ندان خدای  
 باین خوبی که در عافیت داشت  
 که در راه و راه را سر بر زمینت  
 به سر و خونت قناری که در آید  
 بقلب گشت گیسو تو  
 به بیابان و سر و خانه میت  
 باین سر که میخوانی و دانش  
 بشیرین خدمت از خجسته

از آن صورت سوان من نشود  
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید  
 رخ خود در رخسای کسان کرد  
 ز روش منیل از آن سحر لیا  
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست  
 باه و مال و خدایه در آید  
 که اشی خود کام کام من کن  
 بنم شد تو آب زندگانی  
 چنانم از تو دوری گنج نایاب  
 ز داغ و سالواتاب بودم  
 مرا این بیشتر در تاب نگذار  
 بحق آن خدای بر تو میگویند  
 باین حسن جهانگیری که داشت  
 باین اندر که تا با اینیت  
 باین خوبی که از آنی که داشت  
 بخواب کسان از بر و تو  
 بهیجا و در کس مرقم و میت  
 باین خوبی که میگوینی و دانش  
 بشکین نشد ات بر تو نظر کرد

از آن صورت سوان من نشود  
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید  
 رخ خود در رخسای کسان کرد  
 ز روش منیل از آن سحر لیا  
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست  
 باه و مال و خدایه در آید  
 که اشی خود کام کام من کن  
 بنم شد تو آب زندگانی  
 چنانم از تو دوری گنج نایاب  
 ز داغ و سالواتاب بودم  
 مرا این بیشتر در تاب نگذار  
 بحق آن خدای بر تو میگویند  
 باین حسن جهانگیری که داشت  
 باین اندر که تا با اینیت  
 باین خوبی که از آنی که داشت  
 بخواب کسان از بر و تو  
 بهیجا و در کس مرقم و میت  
 باین خوبی که میگوینی و دانش  
 بشکین نشد ات بر تو نظر کرد

از آن صورت سوان من نشود  
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید  
 رخ خود در رخسای کسان کرد  
 ز روش منیل از آن سحر لیا  
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست  
 باه و مال و خدایه در آید  
 که اشی خود کام کام من کن  
 بنم شد تو آب زندگانی  
 چنانم از تو دوری گنج نایاب  
 ز داغ و سالواتاب بودم  
 مرا این بیشتر در تاب نگذار  
 بحق آن خدای بر تو میگویند  
 باین حسن جهانگیری که داشت  
 باین اندر که تا با اینیت  
 باین خوبی که از آنی که داشت  
 بخواب کسان از بر و تو  
 بهیجا و در کس مرقم و میت  
 باین خوبی که میگوینی و دانش  
 بشکین نشد ات بر تو نظر کرد

از آن صورت سوان من نشود  
 اگر بگذرد او گرد و بار اوید  
 رخ خود در رخسای کسان کرد  
 ز روش منیل از آن سحر لیا  
 ز لیا از آن نظر شد تازه ایست  
 باه و مال و خدایه در آید  
 که اشی خود کام کام من کن  
 بنم شد تو آب زندگانی  
 چنانم از تو دوری گنج نایاب  
 ز داغ و سالواتاب بودم  
 مرا این بیشتر در تاب نگذار  
 بحق آن خدای بر تو میگویند  
 باین حسن جهانگیری که داشت  
 باین اندر که تا با اینیت  
 باین خوبی که از آنی که داشت  
 بخواب کسان از بر و تو  
 بهیجا و در کس مرقم و میت  
 باین خوبی که میگوینی و دانش  
 بشکین نشد ات بر تو نظر کرد







بجان دادن چو مژاگر گریه  
 ز این گفتگی شاد جوان  
 و لکشت تیر محنت را نشان  
 بهمانه کج روی و حیل سادست  
 معاذ الله که راجح روم من  
 عجب بیلاقم آرام من بود  
 بگفتن گفتن آید روز من سر  
 زبان در بند دیگر دین خرافا  
 مراد خشک فی آتش فدا  
 مرا این دود آتش کی کند سود  
 ازین آتش چو دودم هست یا  
 ز اینجا چون بپایان بر این از  
 ز اینجا گفت کامی غیری عباد  
 من بر روی کارم دست در  
 بعشرت دستم اندر گردن آویز  
 نیاری دست اگر در گردن  
 کشم خنجر چو سوس بر تن خویش  
 ستم بر تن جان دلاغ جدائی  
 عزیزم پیش تو چون گشته یابد

در آفرینشش کجاست شوق  
که تم بابت میسر بود بهم سخت  
ز بس کاری بهانه بر بهانه  
بهمان بی طریق رست باز است  
ز تو این چید دیگر نشنوم من  
اگر خواهی و گردن کام من ده  
نگشت از تو مراد من نیست  
بسجنب جاکفی التاخیر کفایت  
ترا با آتش من خوش فداست  
چو در چشمت نگر د آب من در  
بیار آتش من بیکدم آید  
تعلل کردی و شرف دیگر آغاز  
که بر دی از سخن رفته بفارست  
که خواهم کشتن از دست تو خود  
و گردن بر مش از خنجر تیغ  
شود خون منت عالی بگردن  
چو گل در خون کشم پیر این خوش  
ز خجست گفتت یام ربانی  
بی کشتن عثمان سوی تو باید

[illegible]

که از آن فتنه گوئی که این  
فغان ایام و جنگ کن  
طعن تو را زنی چون پند  
آو سخن زمان فکر میاید  
ش تو زن با کشتن او  
عجری و عمری بیایم  
باز دو نیت جویان  
چون دود در هوا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

جہان من تو ہوا  
نہ دود ۱۲



[illegible]

سر طاعت نهاد و پیش اویم  
 که تا نبود بسوی من گاهش  
 درین کارم کمی بپیش نیندیده  
 کزین نیارفتدم نیست یکبار  
 وزین نازندگان در خاطر از سرم  
 رفتیم تو ایامین تهرتم  
 و زان خوش خواب که بیدار بر خاک  
 برآمد باز گاشمیدن شمع کافور  
 آتش داد بر دمی راه گریزش  
 پیریدی قفل جانی پرده جانی  
 کلیدی بود بهر شرح درشت  
 بوی در آخرین گاه چوبست  
 ز بسوی پشت پیرین پیش  
 بسان غنچه پیر این دریده  
 چو سایه خویش از انبخت خاک  
 ز ناشادی خود فریاد بر داشت  
 که برد از خانه ام آن نازنین رخت  
 درین آن شهر که کاظم بر دشت  
 که بهر خود کند تحصیل قیامت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



بلست این بنده جبری که آفتاب  
و این خلوت چرت نخسته بودم  
چو دزدان بر سر بالینم آمد  
خیالش آنکه من از وی آگاه  
بازن باغبان ناگشته محتاج  
چو دست از پیش آن ناخونده  
من از خواب گران بیدار شدم  
هر اسان گشته از بیداری من  
رخ از شرمندگی سوی در آوردم  
شتابان از قضای او دریدم  
گر فتم منش چیست چالاک  
کشاده چاک بر این دستان  
کنون آن به که چون ناپیدا  
و یا خود بر تن اندام پاکش  
پسندی برو این رخ گران  
غیر از او چو بشنید این سخن را  
دلش گشت از طریق اشتیاق  
بیوسف گفت چو گشته که سرخ  
بفرزندم گزیدم به ارادت

بفرزندم شد از لطفت سزوار  
درون از گردنخت زفته بودم  
بقتضای خرم نسیمم آمد  
بخرم که ستانم آورد راه  
بر دستبل بغارت کل تالاج  
که بشاید ز کج وصل من بنده  
ز جام بخوردی بشیار گشتم  
گریزان شد ز خند و تکاری کن  
بر روی من بخت در بر آورد  
برون نهاده پادروی سیدم  
چو کل افتاد در پیرانش خاک  
کند قول مرا روشن بستان  
کنی یک چند مجبوس ز بند  
نمی دردی که سازد و نه باش  
که گرد و جبرسته مرگ گران  
نه بر جاوید و دیگر خوشی را  
زبان ساخت شمشیر ملات  
بی رخ تو شد خالی دو صبح  
ز خشم ساختم عالی مرگت

افشای

را از گردن زین خا

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم

نویسم



باسو نهایی شیرین از هم بود  
فتنای حاجت دخواست ازین  
گر زبان سرسوی در د وید  
گرفت اینک فتنای انهم  
مرادوی خرابی گامی نبود  
گرفت بود قبولین میگیا  
زینجا چون شنیدین ماجرا  
وزان پس رخ رسو گندان  
اقبال عزیز و عزو فاش  
بلی چون فدا اندر دعوی بند  
کنده گند بسیار آشکاره  
پس از سو گند آب یگان  
چراغ کذب کافور و دشمن  
ازان و غن چرخش گرفت  
غزبان گریه و سو گند چون  
بسرنگی اشارت کرد از دور  
بر خم غم بر گجان آخر شده  
برنداش کز محبوس چند

بهرای دران خلو گم بود  
سکون عافیت برتجا اوز  
بصد در ماندگی آجار سیام  
دید از سوی پس سپر انهم  
برونین کار بازاری نبود  
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا  
بیای کی یاد کرد اول خدا را  
بفرق شاه منتر تاج و منبر  
که دولت ساخت از خاصان  
گوا بی گوا بان چیت سو گند  
دروغ اندیشی سو گند خواهد  
کیوست از خشت این چرخ  
بجز اشک و غش نیست غن  
یک ساعت جهانی را بسوزد  
بساط رست مینی در نور دید  
زنده جان پوست زخمه چون  
ز لوش آیت رحمت تر شد  
که کرد و آشکار این سر نهان

بزمندان کشیدن یوسته گواهی وادون

بهرای دران خلو گم بود  
سکون عافیت برتجا اوز  
بصد در ماندگی آجار سیام  
دید از سوی پس سپر انهم  
برونین کار بازاری نبود  
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا  
بیای کی یاد کرد اول خدا را  
بفرق شاه منتر تاج و منبر  
که دولت ساخت از خاصان  
گوا بی گوا بان چیت سو گند  
دروغ اندیشی سو گند خواهد  
کیوست از خشت این چرخ  
بجز اشک و غش نیست غن  
یک ساعت جهانی را بسوزد  
بساط رست مینی در نور دید  
زنده جان پوست زخمه چون  
ز لوش آیت رحمت تر شد  
که کرد و آشکار این سر نهان

کواهی  
طوفان بانی خضر  
سوی

بهرای دران خلو گم بود  
سکون عافیت برتجا اوز  
بصد در ماندگی آجار سیام  
دید از سوی پس سپر انهم  
برونین کار بازاری نبود  
بلکن بسم الله انیک هر چه خوا  
بیای کی یاد کرد اول خدا را  
بفرق شاه منتر تاج و منبر  
که دولت ساخت از خاصان  
گوا بی گوا بان چیت سو گند  
دروغ اندیشی سو گند خواهد  
کیوست از خشت این چرخ  
بجز اشک و غش نیست غن  
یک ساعت جهانی را بسوزد  
بساط رست مینی در نور دید  
زنده جان پوست زخمه چون  
ز لوش آیت رحمت تر شد  
که کرد و آشکار این سر نهان









بگماهی میکند با او گماهی  
 بهر جان و دین ایستد  
 بهر جان کشته بر رخ رخسار  
 زهر غم کان بگردان بخندد  
 بهمان پیش چشم او نکوست  
 گران دلبر گویا با باشته  
 ره ناکامی مانم گرفته  
 بمقبولی کسی دسترس نیست  
 بسازبانخ و نیکو شائل  
 بسایلی و شش شیرین کرشمه  
 ز لایچون شنید این استا  
 روان فرود جشنی ساز کرد  
 چه جشنی بزمگاه خسروان  
 ز شرنهای رنگارنگ صافی  
 بلورین جامه سالبر کرد  
 ز زین ان زمینش مطر خور  
 بطعم کبوتران کانه و خور  
 در وار خور و نه با هر چه خور  
 بی خلواش او دنیو ان ام

ز کامی میزند پا و بر است  
 بهر جایست در قتل کند ساز  
 زندان از قمره بر دیده سار  
 هر آن در کوشاید این پند  
 از آن و خاطرش میل نیست  
 و ما دیگر کجا تنها نشسته  
 بجا هم کام داوی هم گرفت  
 قبول خاطر اندر دست نیست  
 که سوش طبع مردم نیل  
 که ریز خون دلها خیمه  
 فضیحت خستگان رستان  
 زمان صبر آواز کرد  
 هزارش ناز و نعمت در میان  
 چون نور از عکس ظلمت اشکائی  
 بهار الور و عطر امیر کرده  
 رسیدن سها بر جی پر اختر  
 طعش قوت چیم و قوت جان  
 ز مرغ آورده حاضر تباہی  
 ز لب شکر دندان مغرور

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*[Faint handwritten Persian script]*

[illegible]

بهایم خسته شمس بود شمس  
 بیدار از خشت زرد بود و قند  
 اندازد دانه دل لوزیه را جا  
 بسخت شمشام نه بر بادها  
 کرد آب حیرت بر رخ انسان سپید  
 سبزه باغبان بر بادها  
 بخت چو شاه و پادشاه  
 بستم برین زنجیر شستند  
 ز کبریا چو پادشاه است کرد  
 ز لعل شکر گویند من نوران  
 توشیح و کز لکن به دست شهر  
 بیکر کت ترنجی شاهان  
 دین خضر ایمن و دین شاه  
 بزم خدیو با بالمشینان  
 بشوین خشت عیسی علیه السلام  
 بهیاست بر سر دین و دین  
 بهیاست بر سر دین و دین  
 بهیاست بر سر دین و دین  
 بهیاست بر سر دین و دین

بر این فرش بزم عشق می گزیند  
 در آن کافان بیبوی شکوفا  
 چو شسته که مجو لوزینه را زلف  
 فلک زین بسج نادیدین تصور  
 ز ناز و میوه باستان قریب آباد  
 روان هر سو که روان خداوند  
 بر پرده میان مصری خطیست  
 ز هر خوانی بخوبی میاست خورشید  
 چو خوان برده شد پیش آن  
 نواد از این حیث سانه بین  
 یک کت کرد لکی بود که بخوبی  
 تیغی زان و دستهای فاق  
 بر این گشت پس از این زمین  
 چراو اینه میسان تلخ کاه  
 اکو و نه ندی پر بند باد  
 اجازت کرد و آن در بر نش  
 بیک نشسته که بر گشت  
 زین تا بر دل آید خندان

[illegible]

مجلس اول در بیان احوال و حال

که ما از میان دل شتایی و نیم  
 بیخوشی که تو اکنون برکت هست  
 برین بیخوشی خوش نیکنیاید  
 زینجا دایه را سویش و ستاد  
 بر دهنه پاک و بیای تو انتم  
 بود غمخانه دل تکلیه گاهست  
 بقول دایه یوسف بر نیاید  
 بیای خود زینجا سوای او شد  
 بزاری گفت کای نور و دین  
 ز خود کردی سخت امید و ام  
 شد مردم سوایان مردم از تو  
 گرفتیم اینکه در چشم تو خواهم  
 بده از نواری و بی اعتباری  
 دل ریشم نمک خواب لبست  
 در و در و در و در و در شکست  
 شد از انفا سالن منوگر گرم  
 پی زمین او چون باد برفت  
 فرود او سخت کیسود می منبر  
 تو پنداری که بود از مشک مار

خوش نا دیده از عساق و نیم  
 پی صفر انیان اروی صفر  
 نه بر دهنه کس تا او نیاید  
 که بگفته رسوی مای سر و آزا  
 پیش مت در عنای تو فاقم  
 بیایا دیده گرد و دشت  
 چو گل افسون و خوش بر نیاید  
 دران کاشانه هزاروی و شد  
 تنهای دل محنت رسید  
 بنومیدی قضا و آخر قرارم  
 فستادم بر زبان مردم از تو  
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم  
 ز خاتونان مصرم شیر مسای  
 نمکیزی بران کار بست  
 نگه میدار حق این نمک را  
 دل یوسف به بر و دل من  
 چو سر و از لاله بنفش بیار  
 پیش مد اش چون غنبر تر  
 کشیده خوشی از بر سینه زار

خوش نا دیده از عساق و نیم  
 پی صفر انیان اروی صفر  
 نه بر دهنه کس تا او نیاید  
 که بگفته رسوی مای سر و آزا  
 پیش مت در عنای تو فاقم  
 بیایا دیده گرد و دشت  
 چو گل افسون و خوش بر نیاید  
 دران کاشانه هزاروی و شد  
 تنهای دل محنت رسید  
 بنومیدی قضا و آخر قرارم  
 فستادم بر زبان مردم از تو  
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم  
 ز خاتونان مصرم شیر مسای  
 نمکیزی بران کار بست  
 نگه میدار حق این نمک را  
 دل یوسف به بر و دل من  
 چو سر و از لاله بنفش بیار  
 پیش مد اش چون غنبر تر  
 کشیده خوشی از بر سینه زار

از زمان مصر زینجا  
 عشق یوسف

خوش نا دیده از عساق و نیم  
 پی صفر انیان اروی صفر  
 نه بر دهنه کس تا او نیاید  
 که بگفته رسوی مای سر و آزا  
 پیش مت در عنای تو فاقم  
 بیایا دیده گرد و دشت  
 چو گل افسون و خوش بر نیاید  
 دران کاشانه هزاروی و شد  
 تنهای دل محنت رسید  
 بنومیدی قضا و آخر قرارم  
 فستادم بر زبان مردم از تو  
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم  
 ز خاتونان مصرم شیر مسای  
 نمکیزی بران کار بست  
 نگه میدار حق این نمک را  
 دل یوسف به بر و دل من  
 چو سر و از لاله بنفش بیار  
 پیش مد اش چون غنبر تر  
 کشیده خوشی از بر سینه زار

خوش نا دیده از عساق و نیم  
 پی صفر انیان اروی صفر  
 نه بر دهنه کس تا او نیاید  
 که بگفته رسوی مای سر و آزا  
 پیش مت در عنای تو فاقم  
 بیایا دیده گرد و دشت  
 چو گل افسون و خوش بر نیاید  
 دران کاشانه هزاروی و شد  
 تنهای دل محنت رسید  
 بنومیدی قضا و آخر قرارم  
 فستادم بر زبان مردم از تو  
 بنزدیک تو بس بی اعتبارم  
 ز خاتونان مصرم شیر مسای  
 نمکیزی بران کار بست  
 نگه میدار حق این نمک را  
 دل یوسف به بر و دل من  
 چو سر و از لاله بنفش بیار  
 پیش مد اش چون غنبر تر  
 کشیده خوشی از بر سینه زار



چو دیدم نیش که جز والاکه است  
 نه چون آدم ز آب گل شسته است  
 ز اینجا گفت هست این آن گمان  
 ملاست که شمار جان من بود  
 ولی او سر بکارم در نیاورد  
 مراد جان من خواندم او را  
 اگر نه بجای من و گریه ای  
 رشک کارش از ندان بخواری  
 ز زلفان خوی سرکش زهرم کرد  
 فکر در منج چشمی جز بدان ام  
 زنان صحرای ویش بدیدند  
 گریه ای از آن نان کف بریدند  
 قریع عشق یوسف جان نبردند  
 گریه ای از خرد بیکانه گشتند  
 بر پهنه پا و سر برین دیدند  
 گریه ای آمدند آتش بخوبی باز  
 ز اینجا و است از جام یوسف  
 جمال یوسف آمدن می کردی  
 یکی را بهره مخموری مستی

بر باد بیاک نشان کیر و شربت  
 ز بالا آمده قدسی فرشته است  
 کردیم سر لشهاران نشان  
 همه در عشق این نازک بن بود  
 امید روزگارم نرسید او را  
 بوسیل خویشین من خواندم او را  
 ازین پس کج زندان برمش جای  
 گذارد عمر در محنت گذارد  
 دلش در نیک خونی گرم کرد  
 که گیرد نفس یک چند آرام  
 بسا کهنه که از شوقش بریدند  
 در عقل صبر و هوش دل میشدند  
 از آن مجلس فتنه جان سپردند  
 در عشق آن پری میوانه گشتند  
 در گریه خرد منی ندیدند  
 ولی با سوز و در عشق مساز  
 قتاده مرغ دل در دام تو  
 بقدر خود نصیب هرگز وی  
 یکی را رستن از پندار هست

این شعر در کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است  
 و در  
 کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است

در میان  
 مصرعین  
 و  
 جملین

این شعر در کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است  
 و در  
 کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است

این شعر در کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است  
 و در  
 کتاب  
 گلستان  
 در باب  
 عشق  
 آمده است





دل شکنین مهربت گرم باوش  
 و زبان من لب و پوست نهاد  
 بدین گفتند کای عمر گریه  
 درین میان که گل باخا حقیقت  
 دیدن یاکه به چرخش صبر نهست  
 مکن بایه بیلندی مایه خویش  
 زینجا خاک شد در دست آید  
 چه کم که در دلتوای مال دین  
 بدین حاجتش حجت را بکن  
 بی حاجت ترا که حاجتی هست  
 مکن چنان حق بدست گو  
 نیاز از نگر و ز جد میر ناز  
 که چون نبود ترا جز سر کشی کار  
 فرو شویدی ز دل مهر جالت  
 حذر کن آنکه چون مضطرب شود  
 چو از لب بگذرد و سیل خطر مند  
 و هر خطه تهدیدت بزند  
 چو کور ظلم جویان تیر و تنگ  
 در وضیعتی نفس هر زنده را

میزین نامهربانی شرم باوش  
 سخن از نصیحت داد و دادند  
 در دید سپه من در نیکوئی  
 گلی خیا چون تو کم شکست  
 بتوانی چار گوهر را شرفست  
 فرو و اندکی از پای خویش  
 بجای کش که گوی دین خاک  
 اگر که گشتی بر خاک دین  
 ز تو چون حاجتی خواهد دین  
 مکش از حاجت حاجتوران  
 حقوق خدایت او را فراموش  
 از ان می ترسم ای سر و سرور  
 نیاید و سر کشی جز ناخوشی بار  
 کند دست جلدش را برایت  
 بخواری دست از سر کشد  
 نهاده و بر پایی میزند  
 که هست آرامگاه نایبند  
 که زبان نه گمان وی فک  
 نشین هر مکر که از زنده را

و زمان ضرر کثیری است  
 حال

درین میان که گل باخا حقیقت  
 دیدن یاکه به چرخش صبر نهست  
 مکن بایه بیلندی مایه خویش  
 زینجا خاک شد در دست آید  
 چه کم که در دلتوای مال دین  
 بدین حاجتش حجت را بکن  
 بی حاجت ترا که حاجتی هست  
 مکن چنان حق بدست گو  
 نیاز از نگر و ز جد میر ناز  
 که چون نبود ترا جز سر کشی کار  
 فرو شویدی ز دل مهر جالت  
 حذر کن آنکه چون مضطرب شود  
 چو از لب بگذرد و سیل خطر مند  
 و هر خطه تهدیدت بزند  
 چو کور ظلم جویان تیر و تنگ  
 در وضیعتی نفس هر زنده را

در راه روشن فانی مشغول باد  
 نایب غره بهش شریفی  
 زینش کشت زار هر و با  
 متاع ساکنانش غل و زخیر  
 نشسته لیک میر از زندگانی  
 مجاورت گوی چندی در  
 زهرین صد کرده در کار مردم  
 سیاه از دود آتش روی ایشان  
 که باشد جای چون تو در  
 بروی او در مقصود و بکشتای  
 بشوی از لوح خاطر نظایم  
 که چنانش نمی بینی چنان  
 نهانی محرم و پنهان باش  
 سپهر حسن بر ماه سیریم  
 در خجالت لب فرو برد ز لیا  
 ز لیا چه قدر آتش که ایم  
 بی کام ز لیا یا و ایشان  
 نه تنها بهر او از بهر خود نیز  
 بگردانید و از روی ایشان

در کاشانه دست از بخت  
 و شربت بخت ناله ایست  
 و اویش مایه و اهر و با  
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر  
 چشمه بر سره بی آب و دانی  
 توکل سخت روی چند در  
 و برابر و چین بی آزار مردم  
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان  
 که باشد چنین محنت سر  
 خدا را بر وجود خود و بختای  
 قلم سان شورش بر خط سیم  
 و گراشد ترا از روی مایه  
 چه زوایم شوی و ساز با  
 که ما هر یک بخوبی بی نایم  
 چو بکشتایم لبهای شکر خا  
 چنین شیرین و شکر خا که ایم  
 چو پودر شکر گوش کرد و نوگوش  
 که شستن از روی و خردن  
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت  
 و شربت بخت ناله ایست  
 و اویش مایه و اهر و با  
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر  
 چشمه بر سره بی آب و دانی  
 توکل سخت روی چند در  
 و برابر و چین بی آزار مردم  
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان  
 که باشد چنین محنت سر  
 خدا را بر وجود خود و بختای  
 قلم سان شورش بر خط سیم  
 و گراشد ترا از روی مایه  
 چه زوایم شوی و ساز با  
 که ما هر یک بخوبی بی نایم  
 چو بکشتایم لبهای شکر خا  
 چنین شیرین و شکر خا که ایم  
 چو پودر شکر گوش کرد و نوگوش  
 که شستن از روی و خردن  
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت  
 و شربت بخت ناله ایست  
 و اویش مایه و اهر و با  
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر  
 چشمه بر سره بی آب و دانی  
 توکل سخت روی چند در  
 و برابر و چین بی آزار مردم  
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان  
 که باشد چنین محنت سر  
 خدا را بر وجود خود و بختای  
 قلم سان شورش بر خط سیم  
 و گراشد ترا از روی مایه  
 چه زوایم شوی و ساز با  
 که ما هر یک بخوبی بی نایم  
 چو بکشتایم لبهای شکر خا  
 چنین شیرین و شکر خا که ایم  
 چو پودر شکر گوش کرد و نوگوش  
 که شستن از روی و خردن  
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در کاشانه دست از بخت  
 و شربت بخت ناله ایست  
 و اویش مایه و اهر و با  
 سیاه و تنگ چون قارون و قیر  
 چشمه بر سره بی آب و دانی  
 توکل سخت روی چند در  
 و برابر و چین بی آزار مردم  
 زود آتش بیا لم خوبی ایشان  
 که باشد چنین محنت سر  
 خدا را بر وجود خود و بختای  
 قلم سان شورش بر خط سیم  
 و گراشد ترا از روی مایه  
 چه زوایم شوی و ساز با  
 که ما هر یک بخوبی بی نایم  
 چو بکشتایم لبهای شکر خا  
 چنین شیرین و شکر خا که ایم  
 چو پودر شکر گوش کرد و نوگوش  
 که شستن از روی و خردن  
 پریشان شد ز گشت گوی ایشان

در این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار

بحق برده است کت بهر باب  
پناه برده عصمت نشینان  
چرخ خلوت بهر کج کرد  
عجب مانده ام در کار اینان  
به ارمید سال در زندان نشینم  
بنام محرم نظر دل را کن کور  
اگر تو بگرین مکارگان را  
که تنگ آید ازیشان جای برین  
چیز زندان خواست یو از زندان  
اگر بودی در قضای غایت غور  
برستی زافت آن پاسبان

که ای حاجت روانی اهل حاجت  
انیس خاتون عزلت کو زبان  
حصار آفت بهر ناپسند  
مر ازندان به از دیدار اینان  
که یک دم طلعت اینان به نیم  
ز دو تنه آن قربان کند دو  
ز کوی عقل دین آوارگان  
مگر دانی زمین ای وای برین  
و غای او زندان خستش نه  
سوز زندان قضا نمودن پیش راه  
ولی فارغ ز محنتهای زندان

در این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار

فرستادن  
یوسف  
زندان

آماوه کردن این صحرایا بر فرستادن یوسف زندان

چو از دستان آن بریده دستان  
دل برین گشت بهر عصمت جو  
همه خاشاک آن خورشید گشتند  
ز اینخارا غنبار انگیز کرد  
بر گفتند گاهی سگین مظلوم  
یوسف کرد نبود حور ز آدا

همه از خود پرستی بت برشان  
ولی شد بیشتر زان عهد پیش  
ز نور قرب و نورید گشتند  
بزدلان کردن او تین کرد  
بنوده مستحق چون تو محروم  
نیایی هرگز از و طشت مراد

در این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار  
از این کتاب که در این روزگار



زیندیش تو قهر جان خورشید  
 جو مردم تهرمن با او بیند  
 غریزانه میشه او را پسندیم  
 بکشتن من لشکر میشه کردم  
 پنجم گویم بری بانه شسته  
 دست ترست کنیز اختیار  
 زینجا از وی این خست چو بشنید  
 که ای کام دل مقصود جام  
 غمزم بر تو بالادست کردت  
 اگر خواهی بزند این دست جا  
 بدست سرکشی تا چند با من  
 قدم زدن در مقام سازگاری  
 اگر کام می دهی کامت برارم  
 و گرنه حد در محنت کشادست  
 برویم خرم و خندان شیشی  
 زبان بکشاید و سخن رخسارش  
 زینجا از جواب او برآشت  
 که زین افسر از رنگش دند  
 ز آبرین بند بر شمش نهادند

نه پایجا تنابر فرستش  
 از ان تا پیش کجانی نشیند  
 در استعدایان من خندید  
 درین معنی است اندیشه کردم  
 نیامد در دلم بزانکه گفت  
 ز راه خویشش ایشان خبر  
 سویدست خنان کید حید  
 بعالم جز تو مقصود ندانم  
 سر ازیر حکم پست کردت  
 و اگر خواهی بگردان سائیت پا  
 بر آخوش اخویشی چند با من  
 مرا از غم بهان خود درازنویجا  
 با وج کبریا نامت برارم  
 بی از جز تو زندان ایستادست  
 از ان بهتر که در زندان شیشی  
 بداد انسان که میدانی جواب  
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت  
 کهن شمیمه اش در برنگند  
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

در این معنی است اندیشه کردم  
 نیامد در دلم بزانکه گفت  
 ز راه خویشش ایشان خبر  
 سویدست خنان کید حید  
 بعالم جز تو مقصود ندانم  
 سر ازیر حکم پست کردت  
 و اگر خواهی بگردان سائیت پا  
 بر آخوش اخویشی چند با من  
 مرا از غم بهان خود درازنویجا  
 با وج کبریا نامت برارم  
 بی از جز تو زندان ایستادست  
 از ان بهتر که در زندان شیشی  
 بداد انسان که میدانی جواب  
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت  
 کهن شمیمه اش در برنگند  
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

در این معنی است اندیشه کردم  
 نیامد در دلم بزانکه گفت  
 ز راه خویشش ایشان خبر  
 سویدست خنان کید حید  
 بعالم جز تو مقصود ندانم  
 سر ازیر حکم پست کردت  
 و اگر خواهی بگردان سائیت پا  
 بر آخوش اخویشی چند با من  
 مرا از غم بهان خود درازنویجا  
 با وج کبریا نامت برارم  
 بی از جز تو زندان ایستادست  
 از ان بهتر که در زندان شیشی  
 بداد انسان که میدانی جواب  
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت  
 کهن شمیمه اش در برنگند  
 بگردن طوق تسلیمش نهادند

در این معنی است اندیشه کردم  
 نیامد در دلم بزانکه گفت  
 ز راه خویشش ایشان خبر  
 سویدست خنان کید حید  
 بعالم جز تو مقصود ندانم  
 سر ازیر حکم پست کردت  
 و اگر خواهی بگردان سائیت پا  
 بر آخوش اخویشی چند با من  
 مرا از غم بهان خود درازنویجا  
 با وج کبریا نامت برارم  
 بی از جز تو زندان ایستادست  
 از ان بهتر که در زندان شیشی  
 بداد انسان که میدانی جواب  
 بر سرنگان بنی مرنگ گفت  
 کهن شمیمه اش در برنگند  
 بگردن طوق تسلیمش نهادند









رخ گلگون خود میساخت یل  
 که سفری در غور آمد غری را  
 ز دل خویش تم بر و همیز  
 که این گاری که من کردم کرد  
 درین محبت سرایک عشق میشد  
 بدست خویش چشم خویش کندم  
 زخم کوبی پشت خویش بستم  
 دلم خون شد چو چندین زکار  
 دروستان نمک سخت من است  
 بجایم از دل آواره خویش  
 به پیشان نوخ جانور میکرد  
 بهر چیزی که بولونی شنید  
 که قتی بدیدم بهر این او  
 چو گل غلغل داغ خویش کرد  
 گهی دگر گریانش نهاده  
 که طوق حشمت آن گزید  
 گهی در آتش دست برده  
 نهاده ای هر دو چشم خود عظیم  
 گهی کردی بدیده و نه گشت

چون یل و فرشته تهای سیلی  
 نشاید جز کبودی مائی را  
 بحسرت دست برزانو همیز  
 چنین هری که منی دلم خورد  
 بزود چون من بای خویش تیشه  
 ز کوری خویش ادر چه فکندم  
 بزیر کوه پشت خود شکستم  
 که آوردم بخت زیر نگار  
 ز دست خویش ادم و دامن  
 نمیدانم چه سازم چاره خویش  
 شب اندوه خود را روز میکرد  
 بوی او بر جان آبی کشیده  
 که روزی سوده بدو بر تن او  
 باین تسکین غم خویش کرد  
 بصد حسرت پیش او بر داد  
 چه گفتم رشت جان منست این  
 ز بخت آن دستبر خود نکرد  
 بیاد ساعدش کردی بر ارم  
 که روزی سوده و بر پشت آن

این شعر در وصف محبت و فداکاری است  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی

این شعر در وصف محبت و فداکاری است  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی

این شعر در وصف محبت و فداکاری است  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی  
 و در بیان آنکه چگونه میسر شده است  
 که این همه فداکاری را بکنی

به این بوسی او چو پلویست  
 نشانی کرد و عمل کرد برش  
 جهانی برز نشینش فرق سبوت  
 پیوری بی بدیگی با او بود  
 گمشدش ساختی و گم رفتی  
 کجایه دیدی پر غم کشیده  
 باشک لعل خود بستی طرز  
 از و بوسی سجانی غمت دید  
 ز جانی غمت طاعت طاعت  
 ز خون پیر و دایمی پاکالش  
 ز هر خبری جدا و زانی بود  
 باغ روی از و یار بار  
 بغیر از هر پیروی نباشد  
 کی اندل مهر او بیرون تو انکار  
 بختی زل زکوه ای آفتاب  
 بود فرقت غایب جاودا  
 جانی نه خوشست ایام نیست  
 چو کی چون نشینش بی گز  
 بسینه خنجر خونخوار سوز

۱۱۱) ویدیا کی ازبکستان میں پیدائش

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

پیشانی  
لیخا از فرستادن  
بر زبان

یابم تنه سینه سپیدان واد  
 طمانیناز گیسو شبنم میگرد  
 خدای از جنای و بهر می جست  
 زهر خیزی که کم یابیش میست  
 بهی گوید وایه دست پایش  
 که از زبان مرتب باد کشت  
 بر با نیت آنچنان باد از جانی  
 زمانه با خود آ این بخود می چند  
 دل را از غم خون میسکند تو  
 دمنش که هستم پیر این کا  
 زنی صبری فتاده می تر تاب  
 چو گیر و سر محنت وزین  
 آن باشد که در دهن کشتی پاک  
 صبور می مایه فیروز می آمد  
 صبور می میوه امیدت آرد  
 بصیر اندر حد و باران شود در  
 بصیر از دانه آید خوشه پیر  
 بنسیر اندر رحم یک قطره آب  
 ز لیا با دل جان رسیده

از انجا آنگاه خود را گم گوسا  
 بدان راه نفس اتنگ میگرد  
 ز شربت و ارجام زهر می جست  
 همه سباب مرگ خویش میست  
 همی گشت از بیم دل و نایش  
 ز لعل او لبالب باد جاست  
 که هرگز نایدت یاد از جدائی  
 خرم دندی که زین نا بخودی چند  
 که کردست اینک اکنون میسکند تو  
 شک یابانی بود تدبیر این کا  
 برین تش بریز از ابر صلب  
 نباید همچو کاه از جا پیرین  
 مثال کوه باشی پای بر جا  
 قوی تر پای بهجسور می آمد  
 صبور می دولت جاویدت آرد  
 بصیر از لعل گوهر کان شود در  
 ز خوشه هر روان تو شیرین  
 شود نه ماه را ماه جهانتاب  
 شد از گفتار وایه آرمیده

از انجا آنگاه خود را گم گوسا  
 بدان راه نفس اتنگ میگرد  
 ز شربت و ارجام زهر می جست  
 همه سباب مرگ خویش میست  
 همی گشت از بیم دل و نایش  
 ز لعل او لبالب باد جاست  
 که هرگز نایدت یاد از جدائی  
 خرم دندی که زین نا بخودی چند  
 که کردست اینک اکنون میسکند تو  
 شک یابانی بود تدبیر این کا  
 برین تش بریز از ابر صلب  
 نباید همچو کاه از جا پیرین  
 مثال کوه باشی پای بر جا  
 قوی تر پای بهجسور می آمد  
 صبور می دولت جاویدت آرد  
 بصیر از لعل گوهر کان شود در  
 ز خوشه هر روان تو شیرین  
 شود نه ماه را ماه جهانتاب  
 شد از گفتار وایه آرمیده

ششمانی  
 لیخا از فرستادن پیر

کتابت قدیمی و حکایت پهلوان



چو بنمود روی جانان بر تو  
 در پیش او دلش پیش تو  
 ایام حالش پیش تو  
 که گسترده به پاستریش  
 چنان افروز بالینش که بود  
 که بشوید و نرید از میانش  
 سبوی آن مقامش ساخت پای  
 گل او چنان بر آب خودست  
 برود آن هوا آب گلش را  
 دلش چون نخچ در تنگی فدا  
 همیشه گشت اینچنین در هر کس  
 از آن پس طاقت قربانی نماند  
 ز شوقش در دل فدا شد تن  
 که یکدم جانب ندان گرام  
 زمان در گوشه زمان نشینم  
 چو زمان جای انسان گشت از  
 دلش هر عاشق از بستان کشاید  
 روان شد چو سوزناز و دایم  
 زندان چون سیدان شوهر

بسیار شغل نگردد و نه بر تو  
 ز دیده خون دل میراث بگفت  
 کفیل خدمت و کسیت  
 که کرده است بر بالینش  
 کشت است با پیشش که سود  
 که بوده وقت خواب فانی بود  
 چو مرغان آمدش ساخت پای  
 مسلسل سنبالش بر آب خودست  
 پیر و لیده نگردد سنبالش را  
 و یا چون گل بشادی کشاید  
 نعم خود را ز شب بگذشت پای  
 بدل از جوی صبری نماند  
 بدایه دیده بر خون سخت بنیز  
 بان محنت سر پنهان در ایم  
 مهر زندانی خود را به بیم  
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است  
 مرا این غنچه در زندان کشاید  
 فتان خیزان بدنبالش سپاید  
 نهانی میر زندان طلب کرد

بسیار شغل نگردد و نه بر تو  
 ز دیده خون دل میراث بگفت  
 کفیل خدمت و کسیت  
 که کرده است بر بالینش  
 کشت است با پیشش که سود  
 که بوده وقت خواب فانی بود  
 چو مرغان آمدش ساخت پای  
 مسلسل سنبالش بر آب خودست  
 پیر و لیده نگردد سنبالش را  
 و یا چون گل بشادی کشاید  
 نعم خود را ز شب بگذشت پای  
 بدل از جوی صبری نماند  
 بدایه دیده بر خون سخت بنیز  
 بان محنت سر پنهان در ایم  
 مهر زندانی خود را به بیم  
 نه زندان بلکه خرم نو بهار است  
 مرا این غنچه در زندان کشاید  
 فتان خیزان بدنبالش سپاید  
 نهانی میر زندان طلب کرد

رفتن  
 درین همراه دایم

درین همراه دایم  
 درین همراه دایم  
 درین همراه دایم  
 درین همراه دایم

درین همراه دایم  
 درین همراه دایم  
 درین همراه دایم  
 درین همراه دایم



سرموی بآن حاضر نمی شد  
چو شب بگذشت چرخ چرخ  
غیر کو کس سلفانی برادر  
دم سگ حلقه بر حلقوم از دست  
خرویدن خواب شب گردان افرو  
ز لیاقت این اندر دید و گشت  
بزدلان اموش خلوت نشین بود  
غذا می جان و شدان تانگ بود  
نگردی کن بستان میل پند  
بلی آنکه ز غمانی ست یار

و گرمی شد اثر طاهر نمی شد  
ز لیاقتی فلک شد اشک برادر  
مژگون در حسرت خالی در آمد  
دشمن از فغان شب فرست  
ز نای ساز کرده تیر سحر کرد  
بخت دست آستان بوسید و گشت  
شد آید سوی ز نداشت چنین بود  
جودش زندان آمد شدن در  
که بود آن خسته دل اهل زندان  
بجز زندان کجا باشد توارش

فصل پنجم و نظاره زندان و گریستن بغایت

شب که به عاشقان آورده را  
توان بر کار در شب گریه کردن  
ز لیاقت چو غم شب بگذرید  
بلا و محنت و ندامت پیش  
به زاری آنکه در زندان کند  
و رفته های خوش هر خطی جز  
فرستادی زندان سوی سون

شب که به بیدلان آن عصر بود  
که روزش کم توان بیه کردن  
به غم ملایم شب بگذرید  
صد اندوه جگر سوز که تیر کش  
نه صبری آنکه بی زندان کند  
نهادی برکت محرم کنیز  
که تا دیدی سحایش سوی سون

و گرمی شد اثر طاهر نمی شد  
ز لیاقتی فلک شد اشک برادر  
مژگون در حسرت خالی در آمد  
دشمن از فغان شب فرست  
ز نای ساز کرده تیر سحر کرد  
بخت دست آستان بوسید و گشت  
شد آید سوی ز نداشت چنین بود  
جودش زندان آمد شدن در  
که بود آن خسته دل اهل زندان  
بجز زندان کجا باشد توارش

فصل پنجم و نظاره زندان و گریستن بغایت

و گرمی شد اثر طاهر نمی شد  
ز لیاقتی فلک شد اشک برادر  
مژگون در حسرت خالی در آمد  
دشمن از فغان شب فرست  
ز نای ساز کرده تیر سحر کرد  
بخت دست آستان بوسید و گشت  
شد آید سوی ز نداشت چنین بود  
جودش زندان آمد شدن در  
که بود آن خسته دل اهل زندان  
بجز زندان کجا باشد توارش

و گرمی شد اثر طاهر نمی شد  
ز لیاقتی فلک شد اشک برادر  
مژگون در حسرت خالی در آمد  
دشمن از فغان شب فرست  
ز نای ساز کرده تیر سحر کرد  
بخت دست آستان بوسید و گشت  
شد آید سوی ز نداشت چنین بود  
جودش زندان آمد شدن در  
که بود آن خسته دل اهل زندان  
بجز زندان کجا باشد توارش



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

این کتاب را به دست  
 حضرت مولانا  
 محمد باقر  
 صاحب  
 کتابخانه  
 دارالافتاء  
 دارالعلوم  
 دیوبند  
 تقدیم  
 می‌نمایم  
 و به امید  
 قبول  
 آن حضرت  
 در حق  
 این کتاب  
 و مؤلف  
 آن  
 آمین

چو آن محرم زنده آن نامی باز  
 می شود بر بخت پایش نهاد  
 اگر چه دست که آن خیار است  
 اگر پیش پایش نیاید بود و آن  
 می شود باری آن شاهی که گاهی  
 منم زو بخت آن پایی یار  
 هر سیدی از آن پس حال و را  
 اگر پیش پایش انفسود و گزین  
 گشایش از آن و او پیش می  
 زنده است که بر روی خود پایش  
 پس از پیش منو و پایی بسیار  
 بایم کمال از یک غرض بود  
 در آن غرض است بی تناسبی  
 پیش و در بخت گان محل نشسته  
 که در نارویی گشایش می  
 غیر شایسته و دیدار و دیدن  
 بهر جا ما من شریک نیست  
 و دولت سقا و مهر و دار  
 در او یارش از غرض نیست

۱۰۰

بر و صفتش تباری که در حقش  
 انجمنی نه بود و نه اش بر شرم داد  
 که این پایست که شجاع پایست  
 و یار و پر کشت پایش نهادن  
 کند در روی زربایش نگار  
 که وقتی میبکشد بر پیش گذار  
 جهان بوقی غلغله ای و بار  
 بجار او مفتیاد است بند  
 متنش را جان من آنست  
 از این دل باور یا تو را و پادشاه  
 ز بار بر خاستی چشم خیار  
 که از اینجا بام زندان می نمود  
 در غمزه بر روی خلق نیست  
 سو زندان نظر کردی و رفت  
 پس این گزینم خود باش  
 خوشم با آن در و دیوار و دید  
 زندان و نه غمزه و نه پیرست  
 که خورشید جهان بسایه دار و در  
 که پشت آفتاب بر و نه دار و در

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

سعادست برقرار آید از آن در  
چه دولت مند باشد آستان  
خوش آن کز تیغ مهرش آشکار  
در آفتاب سزگون از روزگار  
بهراران رشک ارم بر زمین  
شود و از گرد و آلودگی  
سرخ کوه ها و شیبش این بود  
درین گذار جانش بر لب آید  
چو آب شیب گرسد حیل اندیش  
شبش این بود و در آن تابان  
شبندان شدن را چاره کرد  
نبود می چنگ خالی ازین کار  
چنان یونس بنام خانده کوش  
لبس در یاد او گم کرد خود را  
کنیز آن گرسد حیل اندیش آواز  
گفتی با کنیز آن گاه و بیگاه  
گفتا از من آگاه می شوید  
دینا نیدن اول با خود آیم  
دل من بهت بازندانی من

که سرو من فروز آرد دران سپهر  
که بوسه پای آسان دستا  
تغییر چون ذره گردد دیار دیاره  
به پیش آفتاب روشن او  
که بحر آمد بد انسان نازنین  
ز روی غیر افشاش معنی  
گرفتارش آن گفتارش این بود  
درین اندوه فرستاشت  
که گیردیش همین شب پیش  
که زندان بود جامی فی ال فرود  
بر و ناز غرقش در تار و کد  
گویی دل از دیدی گاه دیدار  
که از جان جهان بیگانه گریش  
بشست از لوح خاطر نیک بد  
بخی آمد ببال خوشتر باز  
که من هرگز نباشم از خود آگاه  
بجنابیدم اول پس گویند  
وزان پس گوش بشنیدن کتاب  
از است از همه حیرانی من

ولینجا بریاضه شرط ابره

زندگی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



مقران بادشاه مصر را وصیت کردن  
ایشان را که وی را پیش شاه مصر بیاورند

فرود آمد و لشکرش طاعت نماید	ز باد هر که دولت مند نماید
کل از وی نافه تار گردد	بجای رستان و دگر کار گردد
شود از مرقع مش خرم شسته	چو ایرار بگذرد بر تشنه کشته
فرود از رخ هر گل چیده	چو باد در دود در تازانده
کند زندانیان را از غم آزاد	بزند آن کرد را بد خرم و شاد
شاید اندازد یوسف باغ خدا	چو زندان بر گز قماران زندان
ز بند و دود و غم آزاد گشتند	همه از مقدم او شاد گشتند
بیا زنجیرشان فرخنده خندان	بگردن غل شان شد طوق بندان
اسیر محنت تیمار گشته	اگر زندانی به بیمار گشته
خلاصی آدمی از تیار و غار	گرفت پی چار و ایش
سودتیر کاش کردی نیک	و گرجا بر گز قماری شد نیک
رتنگی و کشاد و دین و تو	کشاده روشدی و در رضا تو
زاداری نمودی غم و آس	و گریه مطلقه عشرت شدی مس
بعیثت شوقش قتل گمار گشته	زنده داران کشته ز گشته
بگرداب خیال افتاده خسته	و گریه خوی بدید نیک گشته
بشکلی آدمی رختش کرد ب	شدید می ز ریشش خیر آن ز خوب

حسانا یوسف علیه السلام

بجای رستان و دگر کار گردد  
چو ایرار بگذرد بر تشنه کشته  
چو باد در دود در تازانده  
بزند آن کرد را بد خرم و شاد  
چو زندان بر گز قماران زندان  
همه از مقدم او شاد گشتند  
بگردن غل شان شد طوق بندان  
اگر زندانی به بیمار گشته  
گرفت پی چار و ایش  
و گرجا بر گز قماری شد نیک  
کشاده روشدی و در رضا تو  
و گریه مطلقه عشرت شدی مس  
زنده داران کشته ز گشته  
و گریه خوی بدید نیک گشته  
شدید می ز ریشش خیر آن ز خوب

فرود آمد و لشکرش طاعت نماید  
کل از وی نافه تار گردد  
شود از مرقع مش خرم شسته  
فرود از رخ هر گل چیده  
کند زندانیان را از غم آزاد  
شاید اندازد یوسف باغ خدا  
ز بند و دود و غم آزاد گشتند  
بیا زنجیرشان فرخنده خندان  
اسیر محنت تیمار گشته  
خلاصی آدمی از تیار و غار  
سودتیر کاش کردی نیک  
رتنگی و کشاد و دین و تو  
زاداری نمودی غم و آس  
بعیثت شوقش قتل گمار گشته  
بگرداب خیال افتاده خسته  
بشکلی آدمی رختش کرد ب

بجای رستان و دگر کار گردد  
چو ایرار بگذرد بر تشنه کشته  
چو باد در دود در تازانده  
بزند آن کرد را بد خرم و شاد  
چو زندان بر گز قماران زندان  
همه از مقدم او شاد گشتند  
بگردن غل شان شد طوق بندان  
اگر زندانی به بیمار گشته  
گرفت پی چار و ایش  
و گرجا بر گز قماری شد نیک  
کشاده روشدی و در رضا تو  
و گریه مطلقه عشرت شدی مس  
زنده داران کشته ز گشته  
و گریه خوی بدید نیک گشته  
شدید می ز ریشش خیر آن ز خوب

بجای رستان و دگر کار گردد  
چو ایرار بگذرد بر تشنه کشته  
چو باد در دود در تازانده  
بزند آن کرد را بد خرم و شاد  
چو زندان بر گز قماران زندان  
همه از مقدم او شاد گشتند  
بگردن غل شان شد طوق بندان  
اگر زندانی به بیمار گشته  
گرفت پی چار و ایش  
و گرجا بر گز قماری شد نیک  
کشاده روشدی و در رضا تو  
و گریه مطلقه عشرت شدی مس  
زنده داران کشته ز گشته  
و گریه خوی بدید نیک گشته  
شدید می ز ریشش خیر آن ز خوب

زخا و زخمها و قشرش گشته محروم  
 دران ماستر که ده با او هم آواز  
 وزان در جان شان افتاد است  
 یکی را خنجر از قطع حیاش  
 ازان پیر جان شان باز گران بود  
 جواب خواها می خود شناسند  
 سیکه را بر در شه باره او اند  
 بپسند گاه عز و جاد میرفت  
 با دیو سفت انداخت مخنجر کرد  
 پریشش فرصت گفت ایامی  
 کز ان یاد او در نهاد افرینجی  
 ز عدل شاه دوران بی نصیب  
 که هست این از طریق مستعد بود  
 می از قتر از به قریب شناسد  
 که بر خاطر نیاید چندی بالمش  
 بر ندان بالا محبوبی آورد  
 به بار عزم شوقی نشیند  
 زین این و آنش که استند  
 زهر کس بگسلاند جوی آورد

دو کس از مهران شاد آن بوم  
نزد آن همدش بودند و هر از  
یکی شب هر یکی دیدند خوابی  
یکی را فرود و خواب را برنجانش  
و ای تعبیر آن نشان نهان بود  
بیست خوابهای خود گفتند  
یکی را گوشمال از دارو اوند  
جو آمدی که سوی شاه میرفت  
چو سوی شهر مندر نشین کرد  
که جوان در محبت شاد بار باری  
میرا در محبتش یاد آورنی و  
بگوئی هست و ز زندان غریبی  
چندین بگنید پس در سخن  
چو خبر از آن بهره مند از و  
چنان رفت آن نسبت از پیش  
نهال و پیش پا پوی آورد  
بلی آن را که این و برگزیند  
رو اسباب بر و روشن بند  
تا با جز سوی خود و می و

[illegible]

ویناں کلام کہ او پر وید  
ویناں کلام کہ او پر وید  
ویناں کلام کہ او پر وید

برست نیز تار حبش خواب	بغیر خویش محتاجش خواب
خواب در دست و در این	ایسر و ام خوشش خواب

طالب دن با شاه مصر حضرت پور برای تعبیر خواب

بسیار خفته که ناپیدا کلیست بود چون کار و اناسی و پنج زنا که در شش و در میان پیدا که در غیب ناپیدا چو خوشش از حیلتهای خود بجز از دماند آن ناپا ز میان خودی و بخردی است شبه سلطان مصر آن شاه میدا همه بسیار خوش و سخت فر وزان پس هفت دیگر در برابر در آن هفت نخستین می گرد در میان سبز و مخر و هفت شو بر آمد و عتق هفت که شک چو سلطان با د از خواب برخا همه گفتند که این خواب است	بر و راه کشایش ناپیدا پیشش کوشش فکر و نظر پنج بفتش پنج سال و لکان و دیت و کشادش هر راه برید از رشته تدبیر خود که باشد در نواب تکیه گاهی که نقش فیض فضل از روی بخوابش هفت گاه و پدید بخوبی و خوشی از یک گریه پیدا آمد سر سر خشک و راغ بسان سبز و آنرا پاک خورد که دل آن قوت بر روی و شو بر آن سحید و کوشش سر خشک در سیدار دل تعبیر آن خواب فرایم کرده و هم و خیال است
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

خواندن  
شاه مصر پور برای  
تعبیر خواب

Handwritten marginal notes in Persian script, including the title 'تعبیر خواب' (Interpretation of Dreams) and various commentary on the dream's symbolism.

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

بافتنای خیز و یوست را بیاورد  
چو از در بسترش بایستیدن  
سرخان دورست آری شکرستان  
دگر باره برندان شد روانه  
که ای سرور یا غرق من بشوم  
خزانان شو بدین بوی آل آرا  
بافتنای من چه آیم سوی شاک  
برندانان سالها محبوس کردست  
اگر خواهد که من بیرون تنم بیا  
که آنانی که چون رویم بدیدند  
بیک جا چون شریابا هم آیند  
که جرم من چه بود از من چه بود  
بود کین سر شود در شاد و روشن  
مراییشه گناه اندیشگی نیست  
دران خانه خیانت ناید از من  
مگر که ز غم نقب حسد از من  
خوارم در این سخن چون گفتند شاه  
که پیش شاه یکسره جمع کردند  
چو در کرد و پیش شاه آن جمع

کرد و به کرد و دم این نکته باورد  
چرا از هر دم من بایستیدن  
ولی که خود بگوید خوشتر است آن  
بیرد این شزده سوی آن گنج  
سویستان سراسر شاه نه گام  
بیار این گل آن بیستان سراسر  
که چون من کسی را بیکناست  
ز آثار که مر مایوس کردست  
ازین غمخیزان که اول بفرما  
ز حیرت در رخ کفها بریند  
نقاب باز کار مار و کشتن کشانند  
چرا زخم سوزندان کشیدند  
که پاک است از خیانت و دین  
بر اندیشه خیانت پیشانیست  
بجز خدای و امانت ناید از من  
که باشم در فراش خانه خان  
زنان مصر را که دند آگاه  
همه مروان آن شمع گردند  
زبان آتشین بکشد و چون شمع

خواجه  
شاه مصر را  
تقصیر خود را

من که در این  
بافتنای من  
چو از در بسترش  
سرخان دورست  
دگر باره برندان  
که ای سرور یا غرق  
خزانان شو بدین  
بافتنای من چه  
برندانان سالها  
اگر خواهد که من  
که آنانی که چون  
بیک جا چون شریابا  
که جرم من چه بود  
بود کین سر شود  
مراییشه گناه  
دران خانه خیانت  
مگر که ز غم نقب  
خوارم در این سخن  
که پیش شاه یکسره  
چو در کرد و پیش

من که در این  
بافتنای من  
چو از در بسترش  
سرخان دورست  
دگر باره برندان  
که ای سرور یا غرق  
خزانان شو بدین  
بافتنای من چه  
برندانان سالها  
اگر خواهد که من  
که آنانی که چون  
بیک جا چون شریابا  
که جرم من چه بود  
بود کین سر شود  
مراییشه گناه  
دران خانه خیانت  
مگر که ز غم نقب  
خوارم در این سخن  
که پیش شاه یکسره  
چو در کرد و پیش

من که در این  
بافتنای من  
چو از در بسترش  
سرخان دورست  
دگر باره برندان  
که ای سرور یا غرق  
خزانان شو بدین  
بافتنای من چه  
برندانان سالها  
اگر خواهد که من  
که آنانی که چون  
بیک جا چون شریابا  
که جرم من چه بود  
بود کین سر شود  
مراییشه گناه  
دران خانه خیانت  
مگر که ز غم نقب  
خوارم در این سخن  
که پیش شاه یکسره  
چو در کرد و پیش





زبان لعل کلبر است خند  
ملک جهان بود شاه نگو

کل خرم به بستان بر که زندان  
مقام کشاد نبود جز بهر تخت

فیران پناه از زندان و احترام بشا به مراد و وفای

درین کبریاست ویرین  
 ماه طفلی در رحم خون  
 بساختی که بنیدل سنگ  
 شب یوسف چه بگذشت از  
 چه شد کوه گران بر جانش از  
 بی تعلیم واکرام وی از شاه  
 اگر ایوان شه خورشید از یک  
 دور وید تا برندان ایستاد  
 چه از زرین کمرش غلامان  
 چه از خورشید پیکر خوشنویان  
 چه از جاک سواران سپاه  
 سران مصر بیرون از شماره  
 تهستان با امید شمار  
 چه یوسف شد بخضر و روث  
 هزار کیش از نایبی تافرق

که بختی نماند عیش شیرین  
که آید بایخ چون ماه بیرون  
که خورشید درخشانند در بزم  
طلوع صبح کردش چاره ساز  
برآمد قنابلش از پس کوه  
خطاب آمد بنزدیکان درگاه  
بمیدانی زهر جانب و فرسنگ  
تجهاهای خود را عرض او نمود  
همه در خلعت زرکش فروان  
بعبانی و سربانی بهر ایوان  
بتازی مرکبان با بزم میباهی  
شارانشان شدند از هر کناره  
کناره هر طرف جوی که کنار  
بخلقه های خاص خسرو  
تو گوئی گشته در زرد و گهر خرق

نور بادشاہ قزوینی

[illegible]

در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار

در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار

در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار

بهر بنای طایمانی مشک و عجب  
بر آید مرکب دمی نشانند  
چو آید بارگاه دوش پدیدار  
خود و خلص بی انداختند  
بیالای خرد و کسبون به نیت  
بیتش پیش و پیش و نیت  
کشیدش کنایه خوشین کنگ  
بپای دوش و دوش بخت نشان  
نیت از خواب و نیت تعبیر  
در آن پس که در آن هر جا  
جایی بکش و طبع گفتش  
در آخر گفت این ابی که در  
چنان تو بیکران کردن تو  
بگفت تا باید ایام فراسخ  
منادی که در آن اندر هر دو  
بیان شک و در آخر شدند  
چو از زبان شود آنگه در پیش  
سنانها خوشه بازان ستان  
چو که در خوشه در نماند درنگ

بهر بنای طایمانی مشک و عجب  
بر آید مرکب دمی نشانند  
چو آید بارگاه دوش پدیدار  
خود و خلص بی انداختند  
بیالای خرد و کسبون به نیت  
بیتش پیش و پیش و نیت  
کشیدش کنایه خوشین کنگ  
بپای دوش و دوش بخت نشان  
نیت از خواب و نیت تعبیر  
در آن پس که در آن هر جا  
جایی بکش و طبع گفتش  
در آخر گفت این ابی که در  
چنان تو بیکران کردن تو  
بگفت تا باید ایام فراسخ  
منادی که در آن اندر هر دو  
بیان شک و در آخر شدند  
چو از زبان شود آنگه در پیش  
سنانها خوشه بازان ستان  
چو که در خوشه در نماند درنگ

در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار

در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار  
در این روز که در روزگار

بر دهر سر بر پا می تیرد  
و بی خبر کار را باید گنید  
پیش شامت این کار دانه  
ز هر چیزی که در عالم توان  
بمن تفویض کن تا بپایان  
چو شاه از وی برید این کار  
سپه ابد در فرمان او کرد  
سجای خود بخت ز نشاند  
چو پایا بالای تخت زر نهاد  
چو ز قتی بر سر میدان ایوان  
بهر جانب که طوفان پیش بود  
بهر کشور که گنبد شسته سوار  
چو یوست احاد او این ملک  
غریزه مصر را دولت گشت  
دش طاعت نیار در دین خلل  
ز لیا روی در دیوار غم کرد  
ای از جام غریزش خاند آباد  
خاک کویر مهر زود گشت  
یکی را بر کشد خنجر بر افکند

بقدر حاجت خود در آن ذخیر  
که از دشمن بود با وی نیاید  
چو داند کار را اگر داند توان  
چو من ز انانیتی کم توان  
که باید دیگری چون من بپای  
بملک مصر او دشمن سوزی  
زمین اعرضه میدان او کرد  
بصد غرت غریزه مصر خواند  
جهانی از رختش سر نهاد  
رسمی با یک چاوشان کیوان  
جنیت کش نه از آن پیش بود  
برون بود سپاهش از شماره  
بقدر این بلندی از جندی  
لواش شمت او من گشت  
بزودی شد هفت تیر حمل  
ز بار چرخه یوسف شست خم کرد  
نه از اندوه یوسف غم از یاد  
درین جوانه کار و می است  
یکی را افکند چون سایه بر خاک

بدر دهر سر بر پا می تیرد  
و بی خبر کار را باید گنید  
پیش شامت این کار دانه  
ز هر چیزی که در عالم توان  
بمن تفویض کن تا بپایان  
چو شاه از وی برید این کار  
سپه ابد در فرمان او کرد  
سجای خود بخت ز نشاند  
چو پایا بالای تخت زر نهاد  
چو ز قتی بر سر میدان ایوان  
بهر جانب که طوفان پیش بود  
بهر کشور که گنبد شسته سوار  
چو یوست احاد او این ملک  
غریزه مصر را دولت گشت  
دش طاعت نیار در دین خلل  
ز لیا روی در دیوار غم کرد  
ای از جام غریزش خاند آباد  
خاک کویر مهر زود گشت  
یکی را بر کشد خنجر بر افکند

در دهر سر بر پا می تیرد  
و بی خبر کار را باید گنید  
پیش شامت این کار دانه  
ز هر چیزی که در عالم توان  
بمن تفویض کن تا بپایان  
چو شاه از وی برید این کار  
سپه ابد در فرمان او کرد  
سجای خود بخت ز نشاند  
چو پایا بالای تخت زر نهاد  
چو ز قتی بر سر میدان ایوان  
بهر جانب که طوفان پیش بود  
بهر کشور که گنبد شسته سوار  
چو یوست احاد او این ملک  
غریزه مصر را دولت گشت  
دش طاعت نیار در دین خلل  
ز لیا روی در دیوار غم کرد  
ای از جام غریزش خاند آباد  
خاک کویر مهر زود گشت  
یکی را بر کشد خنجر بر افکند

در دهر سر بر پا می تیرد  
و بی خبر کار را باید گنید  
پیش شامت این کار دانه  
ز هر چیزی که در عالم توان  
بمن تفویض کن تا بپایان  
چو شاه از وی برید این کار  
سپه ابد در فرمان او کرد  
سجای خود بخت ز نشاند  
چو پایا بالای تخت زر نهاد  
چو ز قتی بر سر میدان ایوان  
بهر جانب که طوفان پیش بود  
بهر کشور که گنبد شسته سوار  
چو یوست احاد او این ملک  
غریزه مصر را دولت گشت  
دش طاعت نیار در دین خلل  
ز لیا روی در دیوار غم کرد  
ای از جام غریزش خاند آباد  
خاک کویر مهر زود گشت  
یکی را بر کشد خنجر بر افکند













چو گریه از جدایی ناله آغا  
 چه زهر جگرش اندر وی گزفتی  
 در آن فی بست بود آفتاب  
 ولی از ذوق خستش چون از بید  
 در آغوشش یکتا یزدی  
 نگار ای بلقی چون چرخ فیروز  
 ز نور و ظلمت اندر وی نشاند  
 گرد بر خسته چرخ از دم او  
 بهر شمش پایی بسته از زر  
 بزخم سم چو سنگ خاره خسته  
 اگر غفلش بریدی درنگ دو  
 گذشتی در کارستان خیر  
 گریش میدان می از غربت شوق  
 اگر گردش نبار ویش کشیدی  
 راه ابرچه شدی بر قطره آید  
 بخوش رفتن آن خمی بودیش کل  
 چو گنجی بود از گوهر روانه  
 بر آغوش گریش می ام و فروتن  
 بادش از آرد وی بآن سر

چو ابروی سستی از مهری آید از  
 زان شب شعله در مهری گزفتی  
 چو سبک تیر با گردش شسته  
 بر وهر تیر گوشتی نیشکار بود  
 سپهر اندازده گردون بنام او  
 ز شب بسته هزاران ضلعه روز  
 بر ابر چون شنب روز زمانه  
 شکن در کاسه بدر از سم او  
 بر ستم اختر خشان ستم  
 زهر ماه نوش سیاه بسته  
 بچرخ اندر شسته چون نو  
 پران از پهل خیم چون تیر  
 یک جستن برید گرم چون بر  
 بگردش با دهر صحرای رسید  
 ندیدی می یکس یک قطره آید  
 چو آن گرد آمد از قطر بایل  
 بزی در آسب باز تا زبانه  
 گزفتی خدش گردون بگرد  
 بسطل ماه آب او چشمه غور

چو ابروی سستی از مهری آید از  
 زان شب شعله در مهری گزفتی  
 چو سبک تیر با گردش شسته  
 بر وهر تیر گوشتی نیشکار بود  
 سپهر اندازده گردون بنام او  
 ز شب بسته هزاران ضلعه روز  
 بر ابر چون شنب روز زمانه  
 شکن در کاسه بدر از سم او  
 بر ستم اختر خشان ستم  
 زهر ماه نوش سیاه بسته  
 بچرخ اندر شسته چون نو  
 پران از پهل خیم چون تیر  
 یک جستن برید گرم چون بر  
 بگردش با دهر صحرای رسید  
 ندیدی می یکس یک قطره آید  
 چو آن گرد آمد از قطر بایل  
 بزی در آسب باز تا زبانه  
 گزفتی خدش گردون بگرد  
 بسطل ماه آب او چشمه غور

چو ابروی سستی از مهری آید از  
 زان شب شعله در مهری گزفتی  
 چو سبک تیر با گردش شسته  
 بر وهر تیر گوشتی نیشکار بود  
 سپهر اندازده گردون بنام او  
 ز شب بسته هزاران ضلعه روز  
 بر ابر چون شنب روز زمانه  
 شکن در کاسه بدر از سم او  
 بر ستم اختر خشان ستم  
 زهر ماه نوش سیاه بسته  
 بچرخ اندر شسته چون نو  
 پران از پهل خیم چون تیر  
 یک جستن برید گرم چون بر  
 بگردش با دهر صحرای رسید  
 ندیدی می یکس یک قطره آید  
 چو آن گرد آمد از قطر بایل  
 بزی در آسب باز تا زبانه  
 گزفتی خدش گردون بگرد  
 بسطل ماه آب او چشمه غور

خانه ساختن از بی  
 سست

از بی سست

از بی سست

از بی سست

از بی سست

چو بش از سبیل و کجاست گاه  
 پی جو کردش آموذ و خرمال  
 کجا سگ جوش چون آب جوش  
 رکاب ز هر طرف تابان بکشد  
 چو ماه انوار و دیگه جای گری  
 گریختی هر طرف نهان میاید  
 بنودی حاجت از کوس حلیش  
 چو سیار روی ماه آمد به  
 اوزان فی سبب و درین بوی  
 خروشان بر گدازد پیش  
 بطشش کوکان کردی گاه  
 بر روی رشک مهر وادیست  
 نیایم نشان ای نازنینان  
 که ناید بوی یوسف در دام  
 زمین پرنافه بر تار کرد  
 نسیم در شام جان نشین  
 که نشان دل آقا بوی شکوهی  
 درین قوم از قدوم او آید  
 قدوم و دست ازین میاید

میساختی در هر شب با گاه  
 ز شمع ششم و در شب رسال  
 بست بر ده سجده جان خان  
 و دیگر بود از زایش شعله  
 چو یوسف در بزمش پای کرب  
 کشیدی میران آن سینه  
 بهر جا بر که بشنیدی پیش  
 نشان آن سوی آن آمدند  
 در لیا نیز چون از آتشید  
 بحسرت بر سر پیش نشسته  
 چو یوسف در سبیل خیالی از راه  
 که اینک رسید از راه یوسف  
 ز این گشتی از یوسف در این  
 بدل زین طنز نیست به دهم  
 بهر منزل که آن دلدار کرد  
 بهر محفل که آن جانان نشید  
 چو یوسف در سبیل با گاه  
 بگشتی که از یوسف بهر  
 بگشتی در سبیل من موشید

ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن

ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن

ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن  
 ازین  
 خائنه ساختن



در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

التفات  
به این کتاب که در این کتاب است  
به این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

ترا اعریت که زبان می پریم  
بچشم خود دیدیم سوادیم  
ز دست چندی با شرم ما میجویم  
مراد هیچ وقت نمی دریم  
به کام مریدان می توانی  
بدین جان سختیم میسند چندی  
بیمه است این که با بدیانی  
به گشت این بر سر خاک میگرد  
چو شاه خود به تخت خاور آمد  
برون آمد اینجا چون کیا  
بر سر او و او را این او بدست  
بیش بر آسمان میشد بر سر  
ز بس بر گوشت ما میزد بر سر  
که از غوغا بحال و نشت  
و بوی می می شد با بدی  
ز دود و دود می شد با بدی  
بخت ما بود و چون بدی  
بیش از این می شد با بدی  
که این شک سبوی خود با

برین شد که می پریم  
بچشم خود دیدیم سوادیم  
ز دست چندی با شرم ما میجویم  
مراد هیچ وقت نمی دریم  
به کام مریدان می توانی  
بدین جان سختیم میسند چندی  
بیمه است این که با بدیانی  
به گشت این بر سر خاک میگرد  
چو شاه خود به تخت خاور آمد  
برون آمد اینجا چون کیا  
بر سر او و او را این او بدست  
بیش بر آسمان میشد بر سر  
ز بس بر گوشت ما میزد بر سر  
که از غوغا بحال و نشت  
و بوی می می شد با بدی  
ز دود و دود می شد با بدی  
بخت ما بود و چون بدی  
بیش از این می شد با بدی  
که این شک سبوی خود با

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

شد از تو را و سخم تنگ بدل  
 پیش روی تو چون سجد بر دم  
 گریه از تو هر کامی که بستم  
 تو سگی خواهم از تنگ تو ستم  
 گفت این پس زخم سگشاد  
 چو شکستن سچا لای چو هست  
 ز شغل شکستن چون پردخت  
 قنزع کرد و در برخاک مال  
 که ای عشق ترا از زیر دستان  
 اگر نه عکس تو بر بت قنای  
 دل صفت گر بهر خود خدای  
 کسی در پیش بت تو نیست  
 اگر زود بر بت آورم خدایا  
 بطلت خود جفای من بیاثر  
 ز بس احوط پایانی از من  
 چو آن کرد خطا از من مشای  
 بود دل فارغ از فراغ سیم  
 چو بر گشت از ره آن مصرع  
 که گشت آن که شد رایافت

سزادر از تو گویم سنگ بزل  
 بسراوم و بال خود سپردم  
 ز کام هر دو عالم دستم  
 بنگی گوهر قدرت شکستن  
 خلیل اساشکسته باره باره  
 بکارش زان شکست آید دست  
 آباب چشم و خون دل و دست  
 بدرگاه حسدای پاکاناید  
 بتان و بتگران بت پرستان  
 پیش بت کسی کی سر نهاد  
 و زانش افکنی در بت ترشی  
 که گوید بت پرست از دست  
 بآن بر خود جفا کردم خدایا  
 خطا کردم خطای من بیا مرن  
 ستاندی گوهر بنیائی از من  
 بمن ده باز آنچه از من ستاندی  
 بچینم لاله از باغ یوسف  
 گرفت افغان کنان از پیش راه  
 بزل عجز کروش ننگستند

۱۵۰

باید داشت که لفظ گفت از ابتدای صراع محدود است ۱۲

[illegible][illegible]

آن نظر حضرت بود  
چون که در وجود عالم  
مهر آفتاب می تابید  
و در غایت کبریا می تابید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 194 and various Persian script.

مشرق بند و مسکین و محتاج  
چو باکره این سخن گوش یوست  
بجای گفت این تسبیح خوان  
بجمله ستودن خاص من آور  
که تا یک شایه از جالش برسم  
که آن تسبیح چون شد به تنبیه  
که شین روی نه به تنبیه  
چو به بیان که دریا بند و شاه  
فرخ صبح صداوت او در آید  
شود هر صبح صداوت او در آید  
چو شایان در این دنیا  
و هر عالم که یک دنیا است  
و دنیا و هر شمس و هر شمس

نوا و از غروب و خورشید  
برفت این بیت کن خوش یوست  
که به از جهان من بابت توان  
بجمله ستودن خاص من آور  
درین ادا با اقبالش برسم  
عجب است که تاثیر عجب کرد  
کمالش را کی این تاثیر باشد  
که در یاد تو ای جانگاہ  
منور قصه که کرد و در آید  
خود را شد یاد او شش ویر  
که به یوست به هر بهر جهان  
و که دوست من است به هر بهر  
نقش که کردی این بهر بهر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a diamond-shaped stamp with Persian text.

Handwritten marginal notes at the bottom right of the page.

از آن خوشه چاشنی شیرین  
بجمله ستودن خاص من آور  
چو شایان در این دنیا  
و هر عالم که یک دنیا است  
و دنیا و هر شمس و هر شمس

که کرد و در این دنیا  
و هر عالم که یک دنیا است  
و دنیا و هر شمس و هر شمس

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

در آید صاحب در کای بکانه  
 ستاده بر ذرا نیک کن بر  
 میر گفتی که با وی بشناس هر دو  
 بگفتند حاجت و در بار و کن  
 بگفتی نیست نیکو کن بر  
 بگفتند خستش زده تا در آید  
 چون خست یافت همچون هر دو  
 چون کل خندان و چون خست  
 ز بر لبش پیدش یوسف عجب کرد  
 بگفت آنم که چون وی دیدم  
 فشانم گنج و گوهر ز برهمن  
 چونانی در غمت بر باد دادم  
 اگر قتی شاهد دولت تو خوش  
 چه یوسف بن شهر دانت گوشت  
 بگفت ای لیلیا این چه است  
 برکت از دلالت و از رخسار  
 چو باد از رخسار دی آید بخود باز  
 بگفت که جوانی و جمالیت  
 بگفتند خرم حراش سر و زانیت

آنخویز بنیاب در عالم فساد  
که در درو مرگبت اشد غنائ  
بمهر لعلی رسالتش تا بدرگاه  
اگر در پیش مهتاد وادو کن  
که با من باز گوید حاجت خویش  
حجاب از حال خود هم خود کشاید  
در اندشاد و مانده خلوت خاص  
و همان پر خنده بر یوست دعا  
از نو نام و نشان می طلب کرد  
ترا از جنس عالم برگزیدیم  
ول جان گفت کردم در هر آ  
بدین سیری که می بینی قشادم  
مر اکیا بارگهی کردی و اموش  
ترجم کرد بر وی زار بگریست  
چرا حالت بدینسان و بپاست  
مشراب بخودی نه داند دلش خوش  
حکایت کرد با وی سخن آواز  
گفت از و رفت شد در راه  
گفت از بار حج جاگذاشت

مجلس

[illegible]

وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ

١٠٠

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و جاکت آذافعلی بنی  
یوسف علیه السلام  
فاصل بنی لغات  
جلیلی بنی لغات  
و جاکت آذافعلی بنی  
یوسف علیه السلام  
فاصل بنی لغات  
جلیلی بنی لغات

1



بگفتا چشم تو بی نور چو نوبت  
بگفتا آن زهر و سیم که بوبت  
بگفت از حسن تو هر کس سخن  
مروند ز شمار پادشاه کرد  
شهادت تاج حشمت بر سر او  
نماند از بیم و ز پر خیزی بستم  
بگفتا حاجت تو چیست امر و نه  
بگفت از حاجتم آرد و بجا  
اگر ندانم شوی آرد بسو گند  
و کرد لب شرح او به بندم  
تسلیم گفتا بان کان فتوت  
اگر آتش لاله در سحان میبند  
که به حاجت که امر و نه تو دهم  
بگفت دل جالست و جوی  
و کرسنه که دیدار تو نیم  
بجانبان لب یوسف خار  
جال مردوش از ندگی دوا  
بجوی رفت باز آرد و پیش  
ز که نورش به باد رشک تار

بگفت از بس بی تو غرق تو  
بفرق آن تاج و سیم که بوبت  
دوشت بر سر من کو به نشا  
بگو هر پیش پادشاه کرد  
گر تو هم افسر از خاک و باد  
کمون دل کنج عشق آرد و نه  
نمان حاجت تو کیست امر و نه  
شخو اتم جز تو حاجت اندا  
بشرح او کشاید از زبان بند  
غم و دردی و کمر بر خور پسند  
بان عمار ارکان نبوت  
لباس خلعت از یزدان سید  
روا سازم زردی که تو نام  
بان که نه تو دیدی دیدانی  
کلی از باغ رشاد تو به نیم  
مردان کرداد و دل آب تبار  
رخس خلعت فرخندگی باد  
وزان شیدا زده گلزار پیش  
ز بهش آشکارا رشک تار

باز فتن  
ز لیلیا مینائی و جمال  
و جوانی را

بگفت از حسن تو هر کس سخن  
مروند ز شمار پادشاه کرد  
شهادت تاج حشمت بر سر او  
نماند از بیم و ز پر خیزی بستم  
بگفتا حاجت تو چیست امر و نه  
بگفت از حاجتم آرد و بجا  
اگر ندانم شوی آرد بسو گند  
و کرد لب شرح او به بندم  
تسلیم گفتا بان کان فتوت  
اگر آتش لاله در سحان میبند  
که به حاجت که امر و نه تو دهم  
بگفت دل جالست و جوی  
و کرسنه که دیدار تو نیم  
بجانبان لب یوسف خار  
جال مردوش از ندگی دوا  
بجوی رفت باز آرد و پیش  
ز که نورش به باد رشک تار

بگفت از حسن تو هر کس سخن  
مروند ز شمار پادشاه کرد  
شهادت تاج حشمت بر سر او  
نماند از بیم و ز پر خیزی بستم  
بگفتا حاجت تو چیست امر و نه  
بگفت از حاجتم آرد و بجا  
اگر ندانم شوی آرد بسو گند  
و کرد لب شرح او به بندم  
تسلیم گفتا بان کان فتوت  
اگر آتش لاله در سحان میبند  
که به حاجت که امر و نه تو دهم  
بگفت دل جالست و جوی  
و کرسنه که دیدار تو نیم  
بجانبان لب یوسف خار  
جال مردوش از ندگی دوا  
بجوی رفت باز آرد و پیش  
ز که نورش به باد رشک تار

سفیدی شاد بکشایم بر لب  
 خم از سر و گل انداختن و نتر  
 جوانی پیشین گشت دل  
 و کرره پوشش گفت ای که یوی  
 مروی نیست گشتا غیر ازیم  
 به روز اندر تماشای تو باشم  
 فتم در سایه سرو بلندت  
 منم مرم دل انگار خود را  
 بکشت خود که تیر دوست هم  
 چو پنهان تنگ در در گوش  
 نظر بچسب بودش از تقاری  
 میان خدایت حیران و فنا  
 پیام آور و کاهی شاه فرما  
 که تا حسن ز لیلیا را که یوم  
 زنجیر آگیری آن غیر و گوش  
 و اش از رخ تو میدی خسته  
 تو هم عشقش کج و دیر پیوسته  
 ز غیر عاقبت یابی نظر را

در آید و سواد از کس نور  
 شمع از فقر و غاش و وقت  
 پس از حل سالگی شد بهر دو سال  
 مراد و گیت گزست بر کوی  
 که در غایت و صلت نشینم  
 بشب و بر گشت پی تو باشم  
 شکسته نیم ز لعل نوشیدنت  
 به کام نوشین نیم کار خود را  
 و هم از چشمه سار صحت نیم  
 زانی سر به پیش افکند در گوش  
 جواب و نهی گفت نه آری  
 که آواز پر حبس میل بر ست  
 سلامت میرساند از دو پاک  
 تو عرض یاریش را شنیدیم  
 در آمد بهر بخشایش چو شش  
 بر بالای عشقش خفته در تم  
 که کشاید بان از کار و بند  
 شود ز امید زان عفت گهر

کجاست یو باز لیلیا بفران چه اصل  
 و زوفا کرد و با او

در آید و سواد از کس نور  
 شمع از فقر و غاش و وقت  
 پس از حل سالگی شد بهر دو سال  
 مراد و گیت گزست بر کوی  
 که در غایت و صلت نشینم  
 بشب و بر گشت پی تو باشم  
 شکسته نیم ز لعل نوشیدنت  
 به کام نوشین نیم کار خود را  
 و هم از چشمه سار صحت نیم  
 زانی سر به پیش افکند در گوش  
 جواب و نهی گفت نه آری  
 که آواز پر حبس میل بر ست  
 سلامت میرساند از دو پاک  
 تو عرض یاریش را شنیدیم  
 در آمد بهر بخشایش چو شش  
 بر بالای عشقش خفته در تم  
 که کشاید بان از کار و بند  
 شود ز امید زان عفت گهر

بشنو  
 ماهیچی





17

از آن گنج گهر میخ که خست  
مقتل حقه از نفس خام  
به خان و دو تخلص است  
کس او نفس و می گوهر است  
پس آب شستن با قبت نام  
در آخر ترک مالی و می کرد  
و در شاخ از عذابی تازه تیر شد  
بسیار بر که سر و ذری بی آب  
برون آید بجای خوشخت

در باب چهارم باینکه هر چه در  
 نوشته شده است نوشته بر شاهنامه  
 در بخش نخست نوشته شده است  
 کل از باب و شصت و شصت و شصت  
 ولی او شصت و شصت و شصت  
 بوقت کاملی است که  
 و توانم و توانم و توانم  
 بمن این نقد را سپرد و بود  
 نزد دیگر هر کس که لاس  
 که گوید ما زبان است شصت

همان بستان طلب ایاد پاک پند  
سوداوش شیرین سر و گل انوار  
نه ناز از بر و نه سوخته دشت  
کامیج حقه از ایا قوت تر خست  
کمیتش گمانم دور عرفتینک  
چو نفس سحرش اول تو سنی کرد  
درو بر گل گل جا از یکا گرش  
شبا که تشنه لب بچاسته خوا  
شد اول غرق آخر با جوش خست

بدو خجسته از بدو گلشن بر میوه  
 یکی شکفته و دیگر شکفته  
 چه یوسف گوهر شکفته را  
 باد و کشت این شکفته چنان  
 بکشتا بخیزم کس بد پست  
 بر آه جا که چرتیر شک بود  
 بشکلی در خوابت می بود  
 بساط حرمت گشوده بود  
 ز مبرکشتم این نقد را پاک  
 بجهت نقد که این نقد امانت

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و چون بار بار چو تیغ بستم خودم  
چو بویست این سخن از آن بر کیم  
ببرگشت از آن سخن خود پیش  
بگفت آری ای معذب بر می آ  
باین شوقی که پامانی نبویش  
تیر آشکلی بدین خوبی که هستی  
شکستنی نبود از تو حد من  
ز جرمی که کمال عشق خیزد

بتو بی آن فتی تسیم کردم  
 شنیدای فروز را تش مهر بر مهر  
 باین نیرینچی حسی ازین پیش  
 که من بودم ز درو غاشتی زرا  
 بجان دمی که درانی نبودش  
 که تو سپهر دم غزایه شیربوستی  
 کاشت دمان آغوشی بر بدن  
 کجا معشوق با عاشق تنید

در بیان سرایت عشق زینجا در یوسف و دودیش  
در بی او و دریدن پیرانش او بنا کردن عبادتخانه

بشدق کاس که ز درد عشقی گام  
که آمد در طریق عشق صابو  
ز لیخار چو صدقی بود در عشق  
بطفلی در که لعبت باز بود  
ای بازی چو که دی چاره روی  
و لعبت که پیش هم نشاید  
چو دست چو دست است در  
در آن حال که دید از بخت بیدار

بمعشوقی برآید آخرش تمام  
که نام بر سرش معشوق عاشق  
که کسیر شمر خود فرسود در عشق  
بمعشوق لعبان میساز بود  
نبودی بازیش خبر عشق باری  
یکی عاشق یکی معشوق خواند  
ره ویرم نشسته خاست داد  
بدام عشق پویندند گداز

منتهی بهر حال

*(Faint handwritten Persian text from another page)*

میرزا محمد علی بیگلربیگی

و در آن اشعار است که می بیند آن وقت که در آن است را از چو نیک از زبان

این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است  
 این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است

بملک منور آن خاک سفر کرد  
 ز بهر خود که بهر دوست آمد  
 بامید و بیصال او بسر برد  
 بکوری بی تماشای تو افتاد  
 بهر روی آن جان جهان شد  
 بهل قید فاش دست نهاد  
 تا خر کرد و در دوست سرایت  
 کوی آمد از آن لکیش شمر  
 که کساعت شایه ویتیش  
 لبش بر لب و روی بر روی  
 با بش و مدام حاجت نهاد  
 به خورشید بختیت به توی یافت  
 که دوست او به چون و کرم کرد  
 که ششش عمر و حجت کرد  
 به بهوششش به به بیج مانع  
 ز هر چه پاکیزش بود پاکیزیت  
 خانه حجت از آن زمان خیزان  
 ز بهشت چاک شد پیراهن او  
 در پدم پیش ازین پیراهن تو

بهر ای ملک و از دل و برگرد  
 ز بهر خود بهر دوست آمد  
 جوانی در خیال او بسر برد  
 به پیری و تناسلی می افتاد  
 پس پیری که بنیاد جوان شد  
 در آن پیری بهوش دست نهاد  
 به بهشتش بود پیر و آن بهشت  
 دل دوست بهر شش چنان کرد  
 چنان و راه دل آن لکیش  
 که بهر و خاکش شش رخسار جو  
 در بخت طرب آب و آه  
 ولی ز بهر و دنیا پرده لکیش  
 چنان خورشید به بهی است کرد  
 به بهر و عمر عشق مجازی  
 به خورشید بختیت گشت طالع  
 شش شاهی بختیت به بی بخت  
 شش از چنان سن شکر کرد  
 چون دوست از قفا و دهن او  
 لیکن گشت اگر من بر تن تو

این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است  
 این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است

سرایت  
 عشق و ریح  
 پیوست

این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است  
 این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است

این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است  
 این که در میان دل و دماغ  
 ناموس و خاکی غافل است

تو هم سپردانم اکنون در پی  
 درین کار ز قضاوت بی بهره  
 چو یوست و می و در بندگی  
 بنام او ز رکاشانه سخت  
 چو کاخ آسمان غیر و زخشتی  
 پراز نقش و نگار از فرش سفت  
 ز روز بهاش نور سجت تپان  
 ز عالی غره اش چشم بدو  
 ز عکس شیشه اش خود بر رویه  
 و میشه زاب کلک نیچیان  
 بهر شاخی اوزان مرغی شسته  
 میان خانه ز در فرخنده سخت  
 دو صد نقش بدین گنجت درو  
 ز لیخا را گرفت از مهر دل تو  
 بدو گفت اسی با انواع است  
 و زبان قتیکه میخیزد ز غلام  
 ز لعل ز زر سرخی و ز زر روی  
 کنون من هم بی شکر عطایه  
 در و بنشین بی شکر عطا

بیاورش گناه من رسیدی  
 بر پیراهن دوی را مبارسم  
 و زمان نیست لش را زندگی و  
 نه کاشانه عبادتخانه است  
 ز میدان لطف صنع او بهشت  
 مهندین را بر فکر نظر وقت  
 ز دور با قاصد دولت شتاب  
 مقصود سیل طاقها چون آب  
 محال از وی درون خانه است  
 ز رخسار بانی یوازش در حقان  
 ولیکن از نوا منتقار بسته  
 ز زنجیری از لعل ناب بسته  
 هزار آفریده در آویخته در  
 نشانیش بر فراز تخت و  
 مرا شرمند گردوی تاقیات  
 که همت خانه گردوی بنام  
 هر آن نیست که مکان داشت کردی  
 عبادت خانه که درم برآید  
 که زواری بهر موی عطانی

10





نه اگر روزگار کامی نغز نغمه در یاب  
 مرا نه ای بی بآب گل قمر  
 پیکر پست ساقیت بیدار از آن  
 همیشه خواب با او بیان کرد  
 ز خوابش با خیال و در ری افکند  
 دل سپید ز طور خود برودن شد  
 قدم زین سنگناهی آرزو شد  
 متاع انزالین و از قنار و  
 که ای حاجت و ای مستمند  
 بفرقه تاج اقبالی نهادی  
 و لم زمین کشور فانی گرفت  
 مرا فارغ زمین ای بخود و  
 بگو کاران که راه دین گرفتند  
 بر بون آرزو شمار این آفر  
 ز این چوین شنید این از در  
 یقین است که روی دین را  
 نماند از کمان او خدنگ  
 قدم در کابله ز تیره و تار  
 ز جگر و از شمع دوری بسخر

کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی

شست ایام دودی و در بستان  
 بمنزله و جان دل قدم  
 پیماوی زینجا شد ز محراب  
 و زان قفسه و خون باو عیان کرد  
 سبانش آتش معبودی افکند  
 با قلم قبا شوقش فروزون شد  
 ره فست سیرای ابر برفت  
 بحراب بقادست و عابد  
 بسرا فتنه تارک بلند ان  
 که هرگز هیچ قبسل اندادی  
 ز تیر چایانی گرفت  
 مثال شاهی ملک ابد  
 بقرب منزل پیشین گرفتند  
 بعز قرب ایشان سلیم  
 بل زخمی سیدش سخت  
 اثر کرد و زودی آشکارا  
 که در تاثیر آن گردید  
 کشاد از یک گر گیسوی شکر  
 همی لب بر خون چهره خاک

2

Ref

22

9

9

7

25

14

१३

19

7

2

در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست

زوید و اشک میبارید و گریست  
 بر هر دم خورده و نرسید به چاکان  
 کشت و شد به هر بی کشتاوی  
 جفا مینمود و اما می شناسته  
 سبک سازنده غنای محبت کرد  
 عجب حیران شد و کجا خجسته  
 چنین کشتن جان من با جان یوسف  
 بیاک زینگی پایدگی را  
 حیات داد و آن مرگ است بی  
 که من باشم بیتی او نباش  
 مرا برودن بر اول آنگاه بود  
 همان باقی جمال بود به پیش  
 که شب بخت شب بی زاری  
 شب رفتن شب بخت بیک رنگ

ز شادی طاق زبانه و سحر  
 که ای جوان مرد و دروگان  
 مرا و خاطر بر نامراده  
 مفاخر آورده ای بسته  
 خانه خشم میجویند اندر  
 اگر قرار دل و کجا زویشم  
 نبارم طاقت حیران پیست  
 شعله اهرم بی جاش نیست  
 نهال ثمر بی برگ است بی  
 بشا فزون و فانیکیو نباش  
 اگر با من ساز می جود  
 نمی خواهم کرد و کیوشنم  
 بهر چه در این چنین گزیده بود  
 باقی هر نفسم و در اول تنگ

در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست

وفات یافتن یوسف و ملاک  
 در این عالم که هر روز در حال فناست

وفات یافتن حضرت یوسف و ملاک شدن  
 و لیکن از ازل مفارقت آن حضرت

چنگیز بود یوسف با دوان  
 که شد و کجا رفتن صبح چون  
 برودن فتنه با جنگ سوار  
 بر کرده لباس شهر یاف

در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست

در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست  
 و در این عالم که هر روز در حال فناست

بدو گشتا مکین پیش تعجیل  
 که سایه در رکاب گیرت سپه  
 کبش را از رکاب نه گمانی  
 ز شادی شاد بر مستی فراموش  
 یکی از واران ملک خوانده  
 به شخصه های نیک اندرز کرد  
 به عیاد و دواغ من رسانید  
 قمار و در میان خاک و خشت  
 بکار خویش بگذرا سپهرش  
 بنماند بر دل او ماقیامت  
 سخن سندی قومی پیونید دارد  
 که باغ خلد از نوید شت شبیه  
 روان آن سبب پیونید جان داد  
 از آن گشت هبوی باغ بهشت  
 ز جهان حاضران افغان برابر  
 صداد گشت بد فیر و قمار  
 پراز غوغا زید و آسان پست  
 بسوی تخته رو کرد از تخت  
 وطن بر اوج کج کلامکان کرد

*[Faint handwritten Persian script visible through the paper from the reverse side.]*

وفاقی سنی و ہلال

[illegible]

وہی نظم یا فانی

چو پستی این سخن از نو پیش  
 ز بهر آن یی حدیث آن سخن را  
 چو نیاید درم زرشان این آب  
 سبب اینسان ز بهر آن زود  
 چهارم ز چون آمد خویا  
 نه از وی بر سر پشته نشان  
 جز این معنی خبر باز نشد  
 شست این چرخ ناموفق  
 بدان شش که در دل شد پنهان  
 ولی این آه در پشته بود  
 بناحق خنود روی می کنند  
 بهر چوئی که از چشمه روان کرد  
 شد از ناخن بر رخ گلگون  
 بشینه از تنابن سنگ میزد  
 و بیم آنجا عشق تر می بست  
 بسوی فرق نازک بر پشته  
 و بیجان سروستان سبک  
 ز دل نوبت جان میبرد  
 که رویه است که پشته را می آید

فرسخ تیر بهوش از بدن  
 سه در فضا و چون سار بر خاک  
 سماع آن خود بر پیش کر  
 باغ سین سوز از غم و بهشت  
 زیوست که اهل سیرت آغاز  
 نه تا بر شش آن عالم روان  
 که چون گنج در کاش نهاده  
 که بیان پاک و چون معصود  
 ز بهر یکشاد از چاک که بیان  
 فروز گشت آتش سوزانی  
 برای چشمه خون جوی می کنند  
 سحر ابله و گاه از غلظت کرد  
 چو مرقع ناخن چشمه روشن  
 طباچه بر رخ گلگون میزد  
 و زمین بر لاله میزد  
 ز بهر پشته از اساخته  
 بچیان سبستان اینک بود  
 نفعان ای سینه ناشاد بر پشته  
 بخوابان که میشت باقی آید

چو عرش بر سر دوزخ بر پا کرد  
ز بسجود و از برین فتنه نشین  
ازین کاف غم افز چون برون  
شش نهاده بر بالین ندیم  
چو آمد بر تن آن غم در شش  
چو بسوی تخت برادر تکیه کرد  
گلای چشم خون نشان خشم  
کفن چون بر تن او است کرد  
مگر دم نشسته اندوزی غم  
چو از غم خار پا در دل شکستند  
دو لبان پر از نوای بنواست  
چو جای خواب خاکش نشاند  
زمین نیز برودش نشستم  
در دغا زین نیاکاری در دغا  
بیا ای کام جان محرومین  
بریدی از من میادوم نکردی  
و نادار او فاداری نداین بود  
مر از دل چون افکنده رفتی  
عجب چاری شکستی در دل من

بما کجا و دانی دشت بندک  
مگر دم پای بوسی چون کاش  
نبودم در خوار و که چون رفت  
خویش از صفی ز سر من بخیام  
مگر دم سینه پشیمان بخت  
بیا ازین تخت شایان بخت چون  
بان روشن گلاب در شستم  
بکفینش نشستم خاست کرد  
که تا دوزم بر و لا فتنه خویش  
وزین سر منش محمل بستند  
مگر دم محل او را در است  
چو در پای در خاکش نشاند  
بکام دل در آغوشش ختم  
درینا زین جگر خاری درینا  
ز طلم آسمان مظلومین  
بیداری از خود شادوم نکردی  
بیاران شیوه یاری نداین بود  
میان خاک و خون افکنده رفتی  
که برون ناید الا از گل من

وفا  
بما حق سینه تاهلال  
شاید زین

بما کجا و دانی دشت بندک  
مگر دم پای بوسی چون کاش  
نبودم در خوار و که چون رفت  
خویش از صفی ز سر من بخیام  
مگر دم سینه پشیمان بخت  
بیا ازین تخت شایان بخت چون  
بان روشن گلاب در شستم  
بکفینش نشستم خاست کرد  
که تا دوزم بر و لا فتنه خویش  
وزین سر منش محمل بستند  
مگر دم محل او را در است  
چو در پای در خاکش نشاند  
بکام دل در آغوشش ختم  
درینا زین جگر خاری درینا  
ز طلم آسمان مظلومین  
بیداری از خود شادوم نکردی  
بیاران شیوه یاری نداین بود  
میان خاک و خون افکنده رفتی  
که برون ناید الا از گل من

بما کجا و دانی دشت بندک  
مگر دم پای بوسی چون کاش  
نبودم در خوار و که چون رفت  
خویش از صفی ز سر من بخیام  
مگر دم سینه پشیمان بخت  
بیا ازین تخت شایان بخت چون  
بان روشن گلاب در شستم  
بکفینش نشستم خاست کرد  
که تا دوزم بر و لا فتنه خویش  
وزین سر منش محمل بستند  
مگر دم محل او را در است  
چو در پای در خاکش نشاند  
بکام دل در آغوشش ختم  
درینا زین جگر خاری درینا  
ز طلم آسمان مظلومین  
بیداری از خود شادوم نکردی  
بیاران شیوه یاری نداین بود  
میان خاک و خون افکنده رفتی  
که برون ناید الا از گل من

بما کجا و دانی دشت بندک  
مگر دم پای بوسی چون کاش  
نبودم در خوار و که چون رفت  
خویش از صفی ز سر من بخیام  
مگر دم سینه پشیمان بخت  
بیا ازین تخت شایان بخت چون  
بان روشن گلاب در شستم  
بکفینش نشستم خاست کرد  
که تا دوزم بر و لا فتنه خویش  
وزین سر منش محمل بستند  
مگر دم محل او را در است  
چو در پای در خاکش نشاند  
بکام دل در آغوشش ختم  
درینا زین جگر خاری درینا  
ز طلم آسمان مظلومین  
بیداری از خود شادوم نکردی  
بیاران شیوه یاری نداین بود  
میان خاک و خون افکنده رفتی  
که برون ناید الا از گل من



لودر ستم منیبت برین بود  
 چو آن سبکین نه باورش جدا  
 بنیاش کنی روی خون آلود و نه با  
 خوش آن عاشق که چون جانش  
 در میان حال و راجون بدین  
 هر آن نوحه که بهر یوسف او کرد  
 بهمیت که دند نوحه نوحه گرا  
 چو ساز نوحه را آهنگان نیست  
 بنشیند شش دیده شکبان  
 بسان غنچه که شلخ سمن است  
 ز گرد و قشش رخ پاک کرده  
 بر دیده هرگز این که کس از مرگ

سید با دلم فشاندن بیاوت  
 و با دلم سید بر خاکش فشانند  
 بهمیکشی زین بوسید جان او  
 بیوی وصل جانانش براید  
 فغان و ناله از دل کشیدند  
 همین کردند بروی باد و صد  
 بسان نوحه گران سیمبر را  
 بر او زدند بهر شستش دست  
 چو برگ گل ناباران بهر آن  
 برو کردند زنگاری کفر و جیت  
 بجنب پشش خاک کردند  
 که باید بخت جانان پس از مرگ

حکایت

و بی دانی این شیرین حکایت  
 چنین گوید که با هر جانانی  
 بدیکر جانش قحط و وباخت  
 برین آخرت سدا کار و او نه  
 شکایت سنگ قیر اندای کرد  
 برین چیل که چرخ بود فاکر و

که دارد از کهن پیران رویا  
 که جسم پاک یوسف بافت تحول  
 بجای نعمت فروع بلاخت  
 که در تابوتی از سنگش نهاده  
 میان قهر نیش خای کرد  
 که بعد از مرگش او یوسف جدا کرد

فغان و ناله از دل کشیدند  
 همین کردند بروی باد و صد  
 بسان نوحه گران سیمبر را  
 بر او زدند بهر شستش دست  
 چو برگ گل ناباران بهر آن  
 برو کردند زنگاری کفر و جیت  
 بجنب پشش خاک کردند  
 که باید بخت جانان پس از مرگ  
 و بی دانی این شیرین حکایت  
 چنین گوید که با هر جانانی  
 بدیکر جانش قحط و وباخت  
 برین آخرت سدا کار و او نه  
 شکایت سنگ قیر اندای کرد  
 برین چیل که چرخ بود فاکر و



که در خاک شان آسوده گشت یکی لب تشنه و بیهوش نه هر سود و زیان آسوده خوش ندارد و هیچ با آسودگی که اگر خود خسته از خاک پاش بخت و کما و جان با جان بدین مروانی کان شیرین وزان پیش جان عاشق بجانان وید جان شش	بسیار که با ایشان پیر یکی شد غرق بحر عشق چه خوش گشت آن قه نم سود که عشق اینجا که باشد گر با کفن بر عاشق از وی خاک غوش آن عاشق که در جان مگویند کس که مردی در کفن شست از غیر جانان بد هزاران نفس بر جان خوش
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در شکایت فلک اثر و اوار که در عالم حلقه کرده و بهر  
بلایه تصرف و در آورده بر کی زخم زده و بیکاری هر

فلک بر خوش چنان اثر داشته گفت ای هم در پی و خرم ببینی کس که در دست خور و تلاش می کس سالم بهر اثر که در روشن خست هر اثرش است و سر می	پی آزار ما زده آزار نیست و میدان چون توانم از در نزد کس بر می بخت که این سینه با فلک نهاد و بر دل می توان وین بی مری می خست
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکایت فلک که در عالم حلقه کرده و بهر بلایه تصرف و در آورده بر کی زخم زده و بیکاری هر

فلک بر خوش چنان اثر داشته گفت ای هم در پی و خرم ببینی کس که در دست خور و تلاش می کس سالم بهر اثر که در روشن خست هر اثرش است و سر می

پی آزار ما زده آزار نیست و میدان چون توانم از در نزد کس بر می بخت که این سینه با فلک نهاد و بر دل می توان وین بی مری می خست

بود پندش در شبهای دیکو  
 چه حاصل آن چو نوری درخشت  
 چو شیرین و زرد و سار و زور  
 بجز آرد با از وی چه گشت  
 سز و کز پیش تنگ خود بلام  
 ترا با هر که ره در شتابست  
 بشی گردش خود آن سهر نظام  
 که تابا هم طفلان را گشتند  
 همو ز این مرغ نایب سرخا  
 طفلان بپسند از یکدگر بند  
 برآمد مرغ و پیرا داشتند  
 بهین و در سپهر و مهر گشت  
 بهرش دل کی چون صبح گشت  
 و شدوش کرمی بنیم نیفتاد  
 و بستان پای به فصل بهار  
 چو اگر دست خنجر پیر چاک  
 آرد از آن گل بار و بارهست  
 که افکنده نپاسد و دلی را  
 چو اسل رخسارست و در هم

بنه ازان و نه اندر عالم نور  
 سخا طرا سر و زنی دنیست  
 ولی شهیدان کند نایاب نیست  
 که با بار و زشیر و شلیک نیست  
 که با شیر و پلنگ اندر جوالم  
 قرار کرات آخر بر جان نیست  
 بسی تابش به و خورشید و ماه  
 شکار مرغ جان او گشتند  
 بنجیده دانه کامی ایزد دام  
 کند هر یک پهل خویش بود  
 دل پر خون زنده آب و آینه  
 که هیچ از کین ابی نیست  
 که در خون چوین من هر قسم  
 کز آن دشمنانم نیست  
 تا شاکن بگرد جویداران  
 بخواری بنهر چون قتا و خاک  
 و بان پر شعله و دل پر شعله  
 که کرده عرق در خونان  
 چو بر چشم گریز اشک شمر

شکایت و تلمیح حضرت



چهار از دستبر و برودیدی  
 نکریدی دست خود را با ناکند  
 بهار است عالم از انان این  
 درین شمعانی غم خون کس  
 بگیتی در شان خرمی نیست  
 نباشد سر از ناز حبیب  
 دل از اندیشه شادی نمی کن  
 بر آغ نامرادی شادی باش  
 ز هر خبری که افتد و بسند  
 بصدر خست بریدن خواهی خرم  
 کشستی و از ناپاید بس  
 و گز تو گسلی تا کس کی بست  
 تو نافل خفته او پستاده  
 در آورد از درستی پاست  
 عصا گیری بکف گاه روان  
 چو صحر تازده شانهی از بکن  
 بر زورت پنجه طاقت بون  
 بری دوشی سوهر کار پست  
 چو رفت از دست بریدن و خیم

بیان آوازه سرما شنیدی  
 ز بیم از استیمن شاک بیرون  
 ازین بیان غم افزا تر از این  
 ز گریه دیده بی غم جوانی پاکس  
 و گریه باشد نصیب آدمی نیست  
 نصیب آدمی جز بی نصیب  
 و مانع از فکر آزادی نمی کن  
 بغل بندگی آزادی باشد  
 کند خاطر بمنز خوش بدت  
 غم جوهرش کشیدن خواهی آخر  
 و زین بجا مصلان پیوند بل  
 بی گسسته نشکسته است  
 یکایک می ستانند بر داو  
 بمیدان دانی ساخت نیست  
 که لنگی را بر مهری نسائی  
 به چوب شک توان کرد پیوند  
 ز دست نقد گریز نمی کرد  
 ولی کاریت بر نمی نماید او  
 مکن خود را زور پیچ و کج

[illegible]

تو باقی برده ای از این تیر  
خداوندی که در آفرینش  
چرخ را میگرداند و روزگار  
را به دست خود میبرد

مجلسی که در آن وقت از  
جوانان و اعیان سپهسالار  
از سبک دهن کائنات  
و در آن بیاییم که هر یک  
نوعی از این نوع است  
و به همین جهت است که  
در بعضی از اینها  
فقط یکی از آنها را  
به نام آورده و در وقت

فصل در بیان عصبانیت  
میری و این خطاب  
و لایا نام کیسکی  
نقد که ده اندام  
بنازه شانهی آه صبر  
با تو بند بجا شد  
وزارت جانی اراده  
از چوب

[illegible]

توانی پیش سر چه سانی  
کوش سر چه چشم به سر  
چه سانی چار و آخت فرنی  
چو لب تشنه آتش لامه بی بود  
که گشت آفت آن کسری ز یاد  
کمی آن را دل به پرو بود  
قتاده و نه شکست و نه پخته  
بهر لب پیش گیری ماجر  
باساب جهان اونی بخت  
که آید می برد آن کس که دانت  
نیای در جهان دیگر آید  
که بخواست گذشتن کنی  
نیای کنه آن خال دل خوش  
روی بیرون عالم کس اگر آید  
به نوزت میل این یاد است  
نزد پیش سر و عالم کل  
لبیک کسی کاشک پیش بود  
که عالم از آن پس را بر کند  
فرج را و فرج است فرج است

در چشم بر وقت بر شتانی  
چو در پیش ترا نیست سیر  
ای شامت و کوری تنگی  
نیز پیش این کس نیست آبی بود  
در آن وقت جهان کسری و  
ز نادانی که نطق و جوبست  
بین آید پیش من نمی دست  
تو بینی هر شکسته را و دست  
هر چه این شود کم یاز بخت  
و طبع هر کز این منی ز یاد  
جهان اگر در بر تو شستن تنگ  
و دانت که دیگر عالمی هست  
از آن ترسم که چون گشت پیش  
دل جهان پر از می گوید و سوا  
شود و درخت ز جامه هر کس  
شاید که کجا پیش کز دل  
چنین نیست پیش پیش بود  
ز فرج استرم یک فرج بود  
کتاب اول پیش دیوانه

نکات فکری

در این کتاب که در پیش سر و عالم کل  
لبیک کسی کاشک پیش بود  
که عالم از آن پس را بر کند  
فرج را و فرج است فرج است

بهری بکشادین گنج دل فروز  
 نیاید به دولت هرگز که گاهی  
 اویم خاک گشتش با شست  
 بر آن کین گشتش از پاشانی  
 بر افکن پرده اهلک از پیش  
 بر آن ز پرده نامی در گویست  
 دوران لعل بهر امید گم شو  
 چو گم گشتی در ویانی بر پای

که نتره نگاه فردا بی امروز  
 کنی در حال این عالم گاهی  
 در و صد گونه سختی ریگ و آتش  
 و گر نه خسته یاد در بهمانی  
 سباش از پردگی محروم ازین پیش  
 کزان هر لعل خورشید سر گشت  
 بسان زره و خورشید گم شو  
 ز در و فرقت و راز جدائی

در این عالم گاهی  
 در و صد گونه سختی  
 ریگ و آتش  
 و گر نه خسته  
 یاد در بهمانی  
 سباش از پردگی  
 محروم ازین پیش  
 کزان هر لعل  
 خورشید سر گشت  
 بسان زره و  
 خورشید گم شو  
 ز در و فرقت و  
 راز جدائی

بیار و اول چو بنده ما و این فرزندان چو بنده که در کمال مستعد

نیکو لک اندای فرزندان فرزند  
 ز بهر نیت دوا و آن بهر نیت  
 مراد و مقاد شد سال و شرافت  
 بر شام ز غم ز رفقه خوش  
 برین گشتی که کار آید نیاید  
 چه سود اکنون که کار از دست  
 تو چه بدی کن که در کنایه داری  
 بکن کار که سودی دار و آخر  
 نخست از کسبش بهر تو

مکمل در تو با و از بهر نیت او  
 که وقت حاجت او کار بند  
 ترا اقبال می آید هر وقت  
 ملول ز سال ماه و هفته خوش  
 گلی کافرون زخار آید نیاید  
 ز نام اختیار از دست خست  
 بفرق از چهر دولت سایه دار  
 بسر باران جوی بار و آخر  
 ز جمل آید نادانی بدر شو

در این عالم گاهی  
 در و صد گونه سختی  
 ریگ و آتش  
 و گر نه خسته  
 یاد در بهمانی  
 سباش از پردگی  
 محروم ازین پیش  
 کزان هر لعل  
 خورشید سر گشت  
 بسان زره و  
 خورشید گم شو  
 ز در و فرقت و  
 راز جدائی

سند بهر نیت و از بهر نیت

در این عالم گاهی  
 در و صد گونه سختی  
 ریگ و آتش  
 و گر نه خسته  
 یاد در بهمانی  
 سباش از پردگی  
 محروم ازین پیش  
 کزان هر لعل  
 خورشید سر گشت  
 بسان زره و  
 خورشید گم شو  
 ز در و فرقت و  
 راز جدائی

بود عابد و به ازاد و بیست  
 لکنی که در حق و غیره ای کرد  
 و لیکن پادشاهش درین راه  
 چو کتب علم کردی در عمل گوش  
 چه حاصل بود که او را بی کویسار  
 ز تو فقیه مثل چون فصاحت و فصاحت  
 عمل که از معنی انخاب عارست  
 از کار نام کس شود و نه دارد  
 چو اخلاص و روی میانشان که  
 بنوعی پوشی و خوشی از کار نام  
 نیز خوش از باره دفع مروت و مروت  
 چو افتد خورشید پوشی و مروت  
 چو بر بر که شوی از فرزند شادان  
 بشیر خرمی که چون چو کس جدا  
 با خجی شاد و زی زین سخن و خجی  
 ز خوان کبری کالای گشت  
 نکات چو این کجی و در روز و روز  
 با حسن این بر اقبال دست بکشت  
 به حیثان مفر و مفران نیم

که نادان مرده و در امانست  
 کجا با مرده و کان چنانی کرد  
 که علم از فرزان غم کوپاد  
 که علم بی اعجاز بهرست بی کویسار  
 مس خود را اگر روی از بر بار  
 رسد از اسطر کون چنانی  
 بهر وجهی که این نام کاست  
 چو جلد اخام باشد علت آرد  
 که باشد به بخار از این و در  
 بتاب و بهر پشت شکم رسد  
 به از ویل زیت بهر که مروت  
 به روزنات چون فتنه و مصداق  
 کشت بهر پوست بهر کشت  
 که از این بهر پیت شد شمس  
 که تا این که هر کردی بهر و  
 آید روی نگاشتن کشت  
 که این را نه گشت بهر و  
 میوه و رنگهای بهر و  
 که این از قرص و قرص

بخت نشین از ایشان بار برد  
 چنان که یک بخت شگری هم  
 برای دوستان جان افزا کن  
 که باشد دوستان یار و یار  
 کشد بار تو چون باشی گرانبار  
 بناخوش کار بگیر و خوش دست  
 ز آرایش جوگر در دست گیر  
 بکار نیک گرد و یا و بر تو  
 چنین یاری کی یابی خال و شو  
 و گرد روی در و پیر خود باش  
 ز غمهای زمانه شاد و نشین  
 خروان شغلها را اندک کن  
 اگر باشد شب تاریک و گر روز  
 و گردناید ترا این دولت از دست  
 بکن زمین کاخ و در کتب و  
 ز دانهان بود این نکته مشهور  
 نایس که تنهایی کتابست  
 بودی مزد و منت او ساد  
 ندیدی مغرور از پیوست چو

مسازا زو اتم زو ای شان گرانبار  
 که برگردن نیاید بارت ازوم  
 ولیکن بدوست از دشمن چه اکین  
 دلش روشن نور شنائی  
 کند کار تو چون کردی زاینکار  
 کند ز این نصیحت آتش نیست  
 بر آرد پاک چون موی از غیرت  
 بکوی نیکست جامی میبند  
 اسپر حلقه رفت را که او شود  
 بیز را غیار و یار غار خود باش  
 زان دیده جهان آزاد نشین  
 ز عالم روی شغل اندر یک کن  
 بهر وقت سیکه باشد دل و دود  
 تشاید عاری کی ری بخود بست  
 خیال خویش اده باکت نجوی  
 که دشمن دست دانا است گوی  
 فرست صبح و دانا کی کتابست  
 ز دانش بخشدت هر دم گشای  
 بستر کار دانا فی خموشی

۲۱۵  
 قوتی شایسته  
 ای که بخت شایسته  
 از ایشان بود از ایشان  
 در این میان که از ایشان  
 ای که بخت شایسته  
 از ایشان بود از ایشان  
 در این میان که از ایشان  
 ای که بخت شایسته  
 از ایشان بود از ایشان  
 در این میان که از ایشان

با شادی و بخت بدی  
 گفت که کجاست میانی  
 آن دوست که است  
 که با شادی و بخت بدی  
 از بد و بدی و بخت بدی  
 بد و بدی و بخت بدی  
 کار با شادی و بخت بدی  
 نماید بدی و بخت بدی  
 در کار با شادی و بخت بدی  
 است بدی و بخت بدی  
 قوز را که شادی و بخت بدی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

منه

[illegible]



و در پیش چرخ از ورق پاره  
 نماند که در اندک آنی دیده  
 پیشگاهین خدایان توفیق برآورد  
 بر پیشانی به هم می زدیم و می نشست  
 بتغیر طائف آب کشا از  
 کعبه قرآن بازگشت  
 کنی بهشت چو چاقی در دهان  
 این آرزو در سینه عبارت  
 کنی از قرآن تارخ خواند  
 کنی ریزند از دریای اشجار  
 بهر نایب من قاصد جوانی را  
 کرت بود کجای سوی اوردر  
 برانزل چو کشتانی آب میش  
 چه آید از نفس مرثی سپردان  
 در آفت تیره ابریل رخسار  
 معارف کرد چو باد بک  
 مکن با صوفیان خام باری  
 طریق سخته کاری را نه  
 زو اهل دانش آن نبود برید

به دست پیر و زان الیایست  
 و به کمال سز و جوش و شجاعت  
 ز بس رحمت تو داد و دیق برده  
 که ای شاه از انان کس بپوشید  
 به اسنان کو بهر خنی پاپند  
 که از قول به بران گویند  
 با از حق آن حیرت بمان  
 به حکمت های یونانی اشارت  
 که از آینه اخبارت رسانند  
 به عجب عقل کو هر بای مهر  
 که من از مستعدی نر اوش  
 که من باری از دخیال پاک بود  
 شخت از غیر و شر آن پیش  
 و که شکل بود و دروش یاد  
 زبان کشای شرح معانی  
 چه مثل آن چو دل ناکش  
 که باشد کار خالان فاکش  
 سخامی میوه از بانست فشا  
 بهانه تا قیامت مار سحر

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

منه دست تهنی از سیم و از زر  
 چو در پیش منی دست ارادت  
 چو غیبه کردانی خفت جانی  
 ز دیده خواب جنت دور گردان  
 بگنجین نیت بر خاکستر گرم  
 اگر ترسی که ناگه نفس خود گم  
 ز زن کردن بند بندش بر پا  
 بپای نیت در هر زن که کوبی  
 زنی کش سرخرونی از عفت  
 در آن سله جال حور وارد  
 بود قرب سلاطین آتش تیز  
 چو آتش بر فروز مشعل نور  
 از آن ترسم که چون دیکه لانی  
 منته پانصد راد پانصد  
 ز آسودن در آن سبده پیر  
 و منصب دی در بی منصبی نه  
 ز رخوت پاک کن اندیشه خوش  
 چو خوشه خوش از سر قشای  
 چو خود را در آن بر خاک انداخته خواهی

بجز در دست سیر مهر پرور  
 بدست آید تر گنج سعادت  
 مدو نقد تجرد از لطف منت  
 به او بخوابی با حور گردان  
 به از پهلوی زن بر سر نرم  
 بمیدان خطا کاری نندگام  
 که تواند کرد چنین دن از جا  
 صلاح نفس جواول نه خوبی  
 همین گنگونه مرویش کفایت  
 که از آن محران مستور دارد  
 از آن آتش لبان و دود بگریز  
 از آن میگير بهره لیک از دور  
 ز نور زندی تار یک مانی  
 که عزل و نصب با گری نشاء  
 که گير و دیگری دست که برخیز  
 که از هر منصب بی منصبی به  
 تواضع کن بهر کس پیشه خویش  
 ندارد سر نه از ضربت داس  
 ز خاکش مرغ بر دارد منتظار

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

چهار بقدرت از حجب

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم

در این کتاب که در دسترس است و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم  
 و در میان مردم و در میان مردم و در میان مردم





Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۲۲۴.

برون در پر تو این نور گیسو  
که با خجاست نوی بوی و گیسو  
چو نه بر من سیدی ابرو خجاست  
کمن چو کس سید کاران گیسو  
وزان غم گر تو آب برست  
آب برن سوار دل سید  
ندامم زان سید کاشی پنهان  
ورق بر در که فاکت نه بر گشت  
رایش شعر آبی نه اندست  
ترا در دست جز نای کاشی  
غدا صبر بس بوسان چو چو  
ز سر سر بطور فطرت اشعار  
کاشیهای طبع نمکته نه اشش  
وز و مانده بهدیر وین پرده  
جز آن سری که با فو پرده به  
بقاب الماسوی اند  
سوی شست سری قاشش  
بزر بر من غش آهیب  
ز کشت سر عدت با جسته

از آن خلعت میدی پنج کاس  
بودین کامره آری سجا  
چرخ آخره از موسفیدی  
پاک کفایت آن خلعت سجا  
زیر بر سر برت برت شکرست  
وزان کران بره اند جوش  
سیاهی گردانی شست از بل  
تلم افکن که دست ترش دست  
چرخ فکر را تابی نه اندست  
نه نیم از چنان فرخنده به  
برین پاراد طاقوسان چو چو  
غلامی جستن است از به چو چو  
نظامی کو فطرت و کاشش  
در وین پرده اکنون جا کرد  
ساجه بهر تاد پرده به  
نایب آن سر لایق آتی  
ولی کرده این چو از تنگ  
ازین ام کر قار ان میب  
در وین از نقش کشت یک شست

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

در مباحث نفس

Handwritten marginal notes on the right side of the page, below the section header.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

۲۲۵  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

چه باشد که ز خود پهلوانی  
 میان کاروانان پهلوان  
 که باشد روز داری روزی  
 که باشد بشوید او بخیر  
 که پیش کاروانان این بود  
 بوفتش گوهر اسرار مستقیم  
 که این باشد رست و دراز

خاتمه در شکر اتمام و تاریخ ختم تمام  
فروع عامی بعضی کرام ابقا هم الله تعالی

<p> سبحانه و تعالیٰ که بر عرشم نهاده  و قلم که نظم سنجی در عباد بود  بنیگن از کف فکرت ترا زو  ز دیوار فراغت یافتی پستی  سیرم برداشت از زانو گر افی  قلم آن فارس مرکب اتمال  بروم از مدحش ماندی اثرنا  بی راحت ز مرکب شد پیاده  ز اندوخت قلم زنگارش پست </p>	<p> بیایان آید این گوش فضا  ز فکر قافیه در تنگنا بود  نشست از نظم سنجی پست  براه زخمی افتاد از درشتی  سبک شد خاطر از بار نهانی  که کردی از حبش در نومل  بحاضر ادبی از غایب خبر با  در از افتاد بی مهد و سازه  ز گزاک ابرو در زشتی </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

[illegible]

[illegible]

باد او فکرو در شک ساس  
 کبر باشد لبان طبله مخموم  
 با این پای جمعیت کشیدند  
 که تا کی بکنند زایشان پاک  
 ز مویند اقباشیر از نشان باد  
 بنام عاشق و مشوق هر دو  
 چو بر دم نام یوست باز ایضا  
 که و باش ارم را غار خاست  
 بهرستان هر کار و بی نشا  
 درون بزرگس بنواریا خسته  
 عیارش لبو اشجان کشا  
 چو در پای دجلان سایه بود  
 یعنی موج زین کیش پیوست  
 پر از آب و نمانت جو یار  
 نشاند بر لب آن جو یار  
 غبار از غماط در چشم شید  
 ز حبیب بد بردن دست بجا  
 کن این تشنگی لب اقباشیر  
 فکرو و با غنایان جبهه و فرمای

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

آه سارو به این که در این کتاب است  
در این کتاب است و در این کتاب است  
راشود اگر چه در این کتاب است  
و خداوند را در این کتاب است  
آن را در این کتاب است و در این کتاب است  
راشود اگر چه در این کتاب است  
و خداوند را در این کتاب است  
آن را در این کتاب است و در این کتاب است

قائم نشاچی این جنس فاخر  
 که باشد به ایران سالی مجرب  
 گرفته بیت پیش را شمار  
 خداوند ابرودان ره عشق  
 که با دین نو عروس عجب  
 مبارک برشته وارکان دولت  
 بتخصیص آن جوانی کشاید  
 ز پس پیشه مردی دلیرست  
 یکی در اندوه دوران کننده  
 برستم تومینه ان پیش نام  
 و گردنی توان از نغمه ادر  
 کن در شمع پیش مشنگانی  
 نه زین شعر مشکین دام دلهما  
 دل عشاق از ان بیان دور  
 بگرش خرم شیرین بشن افشا  
 بے دربار گاد آویدیت  
 همیشه از عطای و دور عالم  
 چنان ل با ندهای عالمش باد  
 سخن از دعا و ادبی ترمای

رسانید آخر سالی باخر  
 نهم سال از نهم عشر از نهم صد  
 هزار آمد و لیکن چار باره  
 نهاد و بار در منر لکه عشق  
 تھی و اما ن جریب و صله  
 خفتنفر سبتان شیرین  
 نسب چون نام باشد شیرین  
 ز مردان جهان نداشت و میرست  
 یکی سرخیه با گوران ننده  
 که مانده دوران انارینه عام  
 بصدا بخته نعت آن گوهر پاک  
 و دران موهو کلکش شعریانی  
 و پرازش شعر شیرین کام دلهما  
 لب خوابان ازین یک شکر خنده  
 بسان نور منفرل ختم براس  
 جزا و کم یافت او محرمیت  
 کند طبع لیما ن شاد و خرم  
 که ناید از عطای عالمش یاد  
 باغزش زبان بکشی جامی

در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است

در نظر سالی باخر  
 در نظر سالی باخر  
 در نظر سالی باخر  
 در نظر سالی باخر

خاتمه از صنف حمد  
 خاتمه از صنف حمد  
 خاتمه از صنف حمد  
 خاتمه از صنف حمد

در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است

در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است

در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است  
 در دنیا بی کمال است





<p>یاسین بذا جماعه فی کل ما بددا من نالم از جدالی تو و مبدیم چو</p>	<p>سند باد اهنر ار جان مقدس تر افدا وین مزه ترک از تو نیم که نفس خندا</p>
<p>آهن شوق الی دیار نیست قیما جمال سلسله جمال سوی تو قبله جان حیرم کوئی و کعبه دل</p>	<p>وله که میرساند ازین نوحی نوید و صلی بجانب فان سجده ناله ایگانه و ان سغینا الیک تسبیح برگشت شوق و ابرو بر شکر الیک است که الیک شکو</p>
<p>هر چه سیب است به استی خوبروا گاه در دل ساز و گوهر دیده جا</p>	<p>وله همه برو چه کما است کما لا شیخه وله بهر دو جای تست یا پدر الدجی وله در نفس مینای و تباهی توبه زین توبه که میگویم آنگاه توبه</p>
<p>گذاردند کرده آستان و در لطف نوشته که روزی مولانا در عین وجد شعری میخواندند بسکه در جان و نگار چشمم بیدارم تو منکری بگذاشت و گفت که اگر خیر پیدا شود مولانا فرمود پذیرم توئی آواز و ترس کسی بولانا خایه غلامان فرستاده بود آتوقت لیزی گشت که مولانا در باغ ماریش بابا بسیار خوب میشود فرمود که از لیش بابای شما خایه غلامان ما بهتر است و هر دو قسمیت از انگو و درین معاد خطی تمام داشت از حوست با سم علی</p>	
<p>چشمم بگذاشت زلفشکن جان من</p>	<p>بهر تسکین دل بریان من</p>

ع  
از چشمم بگذاشت زلفشکن جان من  
بهر تسکین دل بریان من  
از چشمم بگذاشت زلفشکن جان من  
بهر تسکین دل بریان من  
از چشمم بگذاشت زلفشکن جان من  
بهر تسکین دل بریان من  
از چشمم بگذاشت زلفشکن جان من  
بهر تسکین دل بریان من

خاتمه الطبع من فردان سپاس بی پایان بفرستد این بهشتیال و مسدد  
 بیجان مستجاب و یکدلیف تشریف و دیوین بنیت سیاح میدادی حقیقت و سبام  
 بحر و لایت صیرنی چارسوی سخنانی چه هر زبان از کلامی شرح تجلیات آگهی و موم  
 ایوشتن آفتاب منور النورالدین عبدالرحمن جاحی قیس سر و السامی با به تمام  
 تنه که انفسل خدای و جهان عاجز پنهان محمد عیال الرحمن بن علی محمد و خان تشریف  
 یافته نیت برادر عظم و ان مکرر محمد مصطفی خان تفرید جالس فی حکار الرحمة  
 والیضوان در طبع مشهور و در کت و در بعضی مطبع نشانی واقع  
 کانپور و شهر شوال ۱۲۹۰ شمسی بی ای اف و اکا  
 انشباع گردید و این عمل انوار  
 پنجم ششادان

177

قطعه تاریخ اختتام طبع نه فرشی گویند ریشا و فضا

فضا از بهر سات گشت جو با  
 غنای سرایان یوسف زین

چون شد مطبوع این نادر کتاب  
 ز روی انکسار این مشرغ گشت

وجه ختم به خاتمه

الحمد لله  
 انکسار

برای رفع اشتباه و تردید این و مند نمایی که  
 کتاب بهر مطبوع مشهور است  
 هر چه بخواهد مستمرا از خورش افروزه خند

محمد حسن خان  
 محمد عبدالرحمن بن جاحی